ج زوگران

هذا كتاب تفسیر قرآن

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نقتی

حمد بیحد وشکر بلاعد منعمی را سزد که شقایق حقایق قرآنیرا در حدایق دلهای انسانی بشکفانید
وفوایح انوار واشجار وازهار بهار دقایق فرقانی را بمشام جان وجنان ایشان رسانید واز
حضیض ذلت جهل بعزت اوج علم ترقی داد ومدار مصالح دینی ودنیوی اهل تکلیف را بر احکام
صحیفهٔ آسمانی نهادتا درو تفکر وتدبر کار فرموده بدان عمل نمایند وفراخور آن نعیم جاودانی ونعیم جنانی
بیابند وصله صلوات سامیات وتحفهٔ تحیات زاکیات بر سید رسل ونسیم کل توکل وما مور بامر
قلنشاه ایوان نبوت ماه آسمان رسالت مخاطب بخطاب معجز نظام وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ متکلم
بکلام میمنت انجام إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ محمد مصطفی وبر آل نامدار وعترت عالیمقدار او که هر یک
درعمان علم ودر وجوهر کان حلم خصوصًا بر آن سند اصفیا وافضل اوصیا تاجدار هَلْ أَتَىٰ وَإِنَّمَا مشرف بر
تشریف لا فتی امیر المؤمنین وامام المتقین وصفوت الهاشمیین علی المرتضی المعلی المزکی صلوات الله علیهم
العلی الغالی الاعلی اما بعد بر ارباب دین مبین واصحاب یقین متین مبرهن ومتعین است که
الفاظ شریفهٔ قرآنی در نهایت فصاحت وغایت بلاغت اند ومعانی لطیفهٔ فرقانی بحکم وَلَا رَطْبٍ
وَلَا يَابِسٍ بلاحد وغایت وهر کس بقدر قدرت وتوانایی ازو مقاصد دینی ومطالب دنیوی
استنباط نموده اند وزنک جهالت وغفلت بدان وسیله از آینهٔ ضمیر خود زدوده وبلاشك دولت
عاجل وسعادت آجل ازو حاصل است وفایدهٔ او عامست ونفعش تمام وبعضی از ارباب تفسیر
رحمهم الله العلی العلام از برای سهولت انام بترجمهٔ آن اقدام نموده اند ودر معانی آن ابواب خاص
وعام کشوده لیکن اکثر آن از اظهار آیات بابرکات که در شان امیر المؤمنین علیه السلام واز مناقب
باقی اهل بیت سید المرسلین است علیهم الصلوات والسلام خالیست واز احکام آنچه مطابق وموافق
طریقهٔ حقهٔ علیهٔ ایشانست عاری بنابرین بندهٔ حقیر قلیل البضاعت علی بن حسن الزواری احسن الله

برجمه الجواهی زواری

احواله وجعل بالخیر آماله مرتکب ترجمهٔ آن شد از روی اخلاص کما اتسام یافته بترجمة الخواص
بروجهی که آنچه از آن در شان امیر المؤمنین وآل سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین باشد
بر اقوال محققان اهل تفسیر روح الله ارواحهم اظهار نماید وهرچه از مناقب ایشان
از منطوق آن مفهوم کردد ایما بآن بکند واز احکام آنچه از اقوال درر بار ایشان بود وآن نیز که
مطابق وموافق طریقهٔ حقهٔ ایشان باشد مبین کرداند وترجمهٔ مواهب علیه نور الله مرقد
مؤلفها درین ترجمه بقدر احتیاج بشرط توافق منظور داشته واز برای سهولت طالبان
طریق اطناب را کذاشته مکر در سورهٔ رفیعهٔ فاتحه که اصل همهٔ کتب وام القرآن
است وصحت صلوة که افضل اعمال بدنیه است منوط بر آنست وامور عجیبه
وعلوم غریبه درو مندرج بمرتبهٔ که مرغ ایجاز را در و مجال پرواز نیست پس لاجرم طناب
اطناب را کشیده داشتن دران اقرب واولی است ودر باقیات بجهت ضبط و
استحضار ایجاز واختصار انسب واحری والله الموفق والمولی وقبل از شروع در
بیان ام الکتاب فواید ونکات چند در باب استعاذه کفته میشود الاستعاذه
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پناه میکیریم والتجا مینماییم وامان میطلبیم ویاری
میجوییم وفریاد میخواهیم بمعبود بحق وخداوند مطلق از شر وسوسهٔ دیو فریبندهٔ رانده
از رحمت یا محروم شده از ریاض جنان یا رمیده کشته از طبقات آسمان بدانکه استعاذه
یکی از ضروریات طالبان درجات وعطیاتست وهمه پیغمبران صلوات الله علیهم
باستعاذه اقدام نموده اند وبواسطهٔ آن بفوز وفلاح دارین مشرف کشته اند اول
نوح نجی علیه السلام بحق تعالی استعاذه نمود وکفت رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ
مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ حق تعالی آن استعاذهٔ او را قبول فرمود وبعد از آن دو خلعتش کرامت
کرد یکی برکت ودیکری سلامت که یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ ودیکر ابراهیم
خلیل صلوات الله الرحمن علیه آنوقت که او را در آتش می انداختند استعاذه بحق تعالی نموده
کفت أَعُوذُ بِاللَّهِ خَلَقَنِي فَهَدَانِي مِنْ شَرِّ مَنْ عَصَاهُ فَآوَانِي حق تعالی قبول فرموده .

محققان

دوخلعتش ارزانی داشت یکی خلّت که وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْرٰهِیمَ خَلِیلًا ودیگری سلامت که یا
نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِیمَ ودیگری یوسف صدّیق علیه السّلام بحق تعالی پناه برده
کفت مَعَاذَ اللهِ اِنَّهُ رَبِّی حق تعالی پناه داد ودوخلعتش برسر یکی عصمت که کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ
السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ ودیکری مملکت که وَکَذٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ ودیکری موسی علیه السّلام
بحق تعالی پناه برده کفت اِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ حق تعالی اورا پناه داد با دو خلعت
یکی مکالمت که وَکَلَّمَ اللهُ مُوسٰی تَکْلِیمًا ودوئم قرب که وَقَرَّبْنَاهُ نَجِیًّا ودیکر زن عمران مادر مریم
پناه برد بحق جلّ وعلا که اِنِّی اُعِیذُهَا بِکَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ پناهش داد با دو خلعت
یکی دختر نیك اختر چون مریم که وَاِنِّی سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ ودیکر تقبّل وتربیت که فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ
حَسَنٍ وَاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا بعد از ان مریم پناه برد که اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ
تَقِیًّا حق تعالی پناهش داد با دو خلعت یکی فرزند ارجمند چون عیسی علیه السّلام که
فَنَادٰیهَا مِنْ تَحْتِهَا ودیکر رفع تهمت از وی که قَالَ اِنِّی عَبْدُ اللهِ اٰتٰنِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی
نَبِیًّا وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا اَیْنَمَا کُنْتُ وَاَوْصَانِی بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مَا دُمْتُ حَیًّا اما
پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله بپروردکار خود پناه برد که رَبِّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ
الشَّیَاطِینِ وَاَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرُونِ حق سبحانه وتعالی پناهش داد با خلعتها
وکرامتها یکی متبوعیّت در دنیا که اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ و
دیکر شفاعت در عقبی که عَسٰی اَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا ودیکر افضلیّت
وخاتمیّت نبوّت وَلٰکِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ ودیکر دختر نیك اختر مثل فاطمهٔ زهرا
علیها السّلام ودیکر وصی وداماد مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اِنَّا اَعْطَیْنَاكَ
الْکَوْثَرَ ودیکر نسل پاکیزه وذرّیّهٔ طاهره مانند ائمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که
اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا پس بندهٔ مؤمن باید که
بمتابعت ایشان استعاذه نماید بحضرت عزّت بتخصیص در حین تلاوت تا حق سبحانه وتعالی
اورا در پناه خود راه دهد تا اورا نیز دو خلعت کرامت کند یکی رضی که رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ

خلعت

وخاتمیت نبو

ودیکری لقا که مقام قربست که فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا واستعاذه تنها
مشروع است بعضی بزبان کلمهٔ اَعُوذُ کویند وبارکان متابعت نکنند آن استعاذه را چندان
فایده نباشد واستعاذهٔ حقیقی آنست که مرور وورود شیطان وطریق اغوا واضلال او
بازشناسی واز هر سبیل که بقصد تضلیل تو می آید سرراه بروی دربندی وارباب مجاهده
که عنان اختیار از دست آن ربوده اند فرموده اند که از ده باب در می آید اوّل از باب حرص
وآنرا بقناعت توان بست که آیهٔ کریمه وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُهَا نصب
العین خود ساخت دوم از باب زندکانی دنیی وطول امل در می آید آنرا بخوف موت مفاجات
باید مسدود کرد والتجا بکریمهٔ وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ برد سیم از طلب ممرّ راحت
ونعمت در می آید آنرا بزوال نعمت وسوء حساب مقابله باید نمود وتادیب او بوعید ذَرْهُمْ
یَاکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ باید کرد چهارم بمعبر عجب وخودبینی در می
آید آن رهکذر را بخوف عاقبت مسدود باید ساخت وتقویت از آیت فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ
باید جست پنجم دخل وتصرّف در وی از ممرّ استخفاف برادران مؤمنست آنرا بحرمت
داشت ومعرفت حقوق ایشان مبادرت باید نمود ششم مرور وعبور وی از ممرّ حسد
است آنرا رضا بقسمت الهی وعدل در حکم پادشاهی مقابله باید کرد واستدلال بدلیل
نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا باید نمود هفتم از راه ریا وسمعه وطلب
ثنا وخودنمایی در می آید آن طریق را باخلاص باید کرفت واعتماد بکریمهٔ وَلَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهٖ اَحَدًا باید کرد هشتم از راه بخل می آید دل را بفنای مَا فِی اَیْدِی النَّاسِ قرار باید داد و
ببقای مَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ اقرار باید کرد نهم راه کبر بروی کشاده است آنرا بقوّت بازوی تواضع
تنك توان ساخت وبحکم اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ بزرکی وکرامت را در تقوی و
پرهیزکاری باید داشت دهم ممرّ آمد شد او از راه طمعست دست طمع را از خلق کوتاه
باید کرد وروی همّت بر خزینهٔ کرم نامتناهی الهی باید آورد وآیت عالی رایت وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ
یَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ بدرقهٔ راه واعتماد کاه خود ساخت

بنیل

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ مَا هَدَانَا الفوائد الاول اگر گویند که چه حکمت است در عدول از بالله اَعُوذُ بِاَعُوذُ بالله بانکه اول مفید حصر است و آن ابلغ است جواب آنست که اینجا اهتمام بذکر تعوذ است چنانچه اهتمام بذکر قرآءت در اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ لاجرم در هر دو محل تقدیم عامل آمد بر معمول و آنجا که تقدیم معمول اسم بود چون بِسْمِ اللّٰهِ چنانچه مذکور خواهد شد اِنْشَاءَ اللّٰهُ تعالی تقدیر عامل بعد از معمول آمد چنانکه گویی بِسْمِ اللّٰهِ ابتدئ زیرا که در تسمیه ابتدا باسم الله اهم است چنانچه در استعاذه ابتدا بتعوذ اتم است دوم عدول از فعل ماضی بمضارع بانکه گفت اَعُوذُ و نگفت عُذْتُ بجهت اعتبار تجدد و استمرار تواند بود سیم لفظ اَعُوذُ اگرچه خبر است اما بمعنی دعاست تقدیرش اَللّٰهُمَّ اَعِذْنِي چهارم حکمت در عدول از انشا بخبر آنست که بنده اظهار فعل خود کند که گوییا میگوید که من با وجود فتور انسانیت و قصور بشریت بعهد عبودیت وفا نمودم و گفتم اَعُوذُ بِاللّٰهِ خداوندا تو با نهایت کرم و غایت فضل سزاوارتری که بعهد ربوبیت وفا نمایی و بگویی که اُعِیذُكَ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ بندهٔ من تو پناه خواستی با وجود ضعف بشریت من چگونه پناهت ندهم با کمال قوت و قدرت ربوبیت النکات بباید دانست که مقصود از استعاذه منحصر نیست در دفع وسوسهٔ شیطان مرید اما چون معظم مقاصد دفع آن مقاصد است ازینجهت تخصیص یافته بذکر در قرآن مجید و اگر مستعیذ بصدق نیت و خلوص طویت جمع مضار دنیویه و اخرویه [و دفع] نماید ثمره و نتیجهٔ آن بیابد در هر ساعت نکتهٔ اول اَعُوذُ بِاللّٰهِ عروجست از خلق بحق و از ممکن بواجب مطلق زیرا که کلمهٔ اَعُوذُ اشارتست بحاجت تامه از همه جهات و بِاللّٰهِ عبارتست از معبودی که قادرست بتحصیل کل خیرات و دفع کل آفات و هر که او [را] شناسا کرد بقصور شناخت حق او را حاصل شود بلا فتور بانکه او قادرست بر کل مقدور و هر که دانست خود را با ختلاف احوال پروردگار را شناخت بصفت جلال و سمت کمال و هر که معرفت خود حاصل کرد بامکان معرفت حضرت عزت حاصل نمود بوجوب بقدر عرفان دوم سر استعاذه التجاست بقادری که دافع آفاتست و قرآءت قرآن اعظم طاعات و در نقل آمده که اگر تلاوت

قرآن

قرآن کسی را از سوالی باز دارد حق تعالی بهتر از ان با و اعطا فرماید ازینست که اختصاص یافته استعاذه بقراءت سیم نزد فرار از عدو غدار میگویی اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ و بعد از استقرار در پناه حضرت کریم ستاد بر زبان میرانی که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ چهارم استعاذه تطهیر لسانست از آنچه جاری شده از غیر ذکر ذی الجلال و چون طهور بظهور رسید استعداد صلوات حقیقی بحصول پیوست که ذکر الله است یعنی بسم الله در آن حال پنجم عبد مامور است بمقاتلهٔ عدو ظاهر که قَاتِلُوا الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَلَا بِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ و بمحاربهٔ عدو باطن که اِنَّ الشَّیْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا و هرگاه که مقاتلهٔ دشمن ظاهر میکند ملک امداد بتقدیم میرساند که یُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ اٰلَافٍ مِّنَ الْمَلٰٓئِكَةِ الْمُسَوِّمِیْنَ و هرگاه محاربهٔ عدو باطن مینمایی ملک اعانت مینماید میفرماید اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ مقرر است که محاربهٔ عدو باطن اولی است چه اگر عدو ظاهر غلبه کند دین و یقین باقی میماند و این کس از ماجورین است و اگر عدو باطن غالب آید انکس از مفتونین است و اگر دشمن ظاهر کشت او را شهید ست و اگر عدو باطن او را بفتنه انداخت طرید است و خلاصی از شر او نیست مگر با خلاص بوسیلهٔ استعاذه پناه برد بحضرت کارساز ششم در حدیث قدسی وارد ست که اگر طالبی خواهد که سلطان معرفت در حجرهٔ دل او بر سریر محبت نشیند پس باید که آنرا از لوث شیطنت معرفت در وقرا یافته او را با نواع عنایت بنوازد هفتم شیطان در حق بنده همه کس قسم یاد کرده که اِنِّیْ لَكُمَا لَمِنَ النّٰصِحِیْنَ فَدَلّٰىهُمَا بِغُرُوْرٍ و در بارهٔ پسران سوگند خورد که لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ پس اگر خواهند که از غرور او ایمن گردند و از اغوای او سالم نشینند استعاذه را پناه خود سازند تا از شر او سالم مانند هشتم چون اسم الله در میان اسماء الله تخصیص یافته از برای استعاذه دلالت تمام دارد بر انکه دشمن آدمیان که شیطانست در غایت قوت و استیلا در اغوا ازینجهت استعاذه مخصوص گشته باسمی که جامع جمیع صفات کمالیه است پس گوییا در دفع او یاد کرده حق سبحانه و تعالی را با جمیع صفات بانکه گفته اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ نهم حق جل و علا میفرماید که بندگان من او را نمی بینند و او ایشانرا می بیند پس اگر خواهند که از کید او ایمن گردند التجا برند ببصیری که شیطانرا بیند و شیطان او را نه بیند بانکه

بگویند که اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیمِ دهم الف لام شیطان از برای جنسست تا مفید استعاذه
باشد از آن جنس خواه مرئی و خواه غیر مرئی و اگر از برای عهد داوند نیز شاید امّا درین او بالتّبع
داخل باشند یازدهم استعاذه که قرین بسمله میگردد مفید آنست که دشمن شما شیطان رجیم
است و حضرت معبود رحمن رحیم پس حذر کنید از شیطان رجیم تا واصل گردید برحمن الرّحیم دوازدهم
شیطان عدوّی غالبست که اِنَّهُ یَرٰیکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و حق جلّ و علا حبیب
غالبست که وَاللهُ غَالِبٌ عَلَیٰ اَمْرِهِ پس هرگاه که قصد کند ترا دشمن غالب ملتجی شو و پناه بر حبیب غالب تا ترا
از شرّ او نگاه دارد سیزدهم تعوذ استیذانست از خدای تعالی از جهت مکالمه بقرآن چه هر که بحرم سرای پادشاه
خواهد که بار یابد بی دستوری و استیذان میسّر نگردد پس چون بنده خواهد که بحریم حرم قرآنی راه یابد استیذان
وی بتعوّذ تواند بود پس امر باستعاذه ازینجهت فرمود چهاردهم دشمن دوست را دشمن گرفتن نشانه
محبّت است و از غیر دوست بدوست گریختن تتمیم عبودیّت و امتثال اوامر الله نمودن تقدیم طاعت
است و ترسیدن از کسی که از خدا نترسد اظهار مسکنت و التجا بخدای تعالی نمودن تاکید مباسطت
و جملهٔ این معانی در حیطهٔ استعاذه مسطورست لاجرم بنده بآن مامورست اَعَاذَنَا اللهُ
تعالی مِنْ کُلِّ شَیطانٍ رَجِیمٍ بحق بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ الکتاب سبع و آیة سورة فاتحة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

ابتدا میکنم بنام خدای سزای پرستش نیک بخشاینده بر خلق بوجود و حیات و روزی دهنده در
کلّ اوقات مهربان بدیشان ببقا و محافظت از آفات اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ هر ثنای و آفرینی
که از ازل تا ابد موجود و معلوم بوده و هست و خواهد بود جملهٔ آن تمام و کمال مر خدایراست که
مسمّی و موصوفست بهمه اسمها و صفات کمالیه آفریننده و پرورنده و تربیت کننده و سازنده
کار همه عالمیانست از ملائکه و جنّ و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوانات و غیر آن الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیمِ بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد از فنای جهانیان بخشاینده دیگر بار برافت بر مؤمنان
و در آوردن ایشان ببهشت جاویدان مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ خداوند روز جزا متصرّف در آن روز بهرچه خواهد
حافظ اعمال بندگان یا قاضی روز حساب یا جزا دهنده در آن روز از هر باب اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ

نرا

ل

تراهی پرستیم و بس که غیر تو مستحق عبادت نیست و خاصّ از تو یاری میخواهیم در پرستش تو و در انجاح م
انجاح سایر حوایج و مهمّات اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ راه نمای
ما را براه راست در اقوال و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر
یا ثابت دار ما را براه مستقیم که دین اسلامست و طریق آل سیّد انام علیهم الصّلوة و السّلام که طریق
نجاتست و موصل بارفع درجات چنانچه بریده روایت کرده که حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله فرموده
که راه راست راه اهلبیت ماست راه آنکسانی که بفضل خود انعام فرموده بر ایشان نعمت نبوّت و رسالت
و ولایت و امامت و خلافت و عصمت و شهادت و صلاحیّت و طاعت غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ
وَلَا الضَّالِّینَ نه راه آنکسانی که خشم گرفته بر ایشان مثل کافران و جهودان و نه راه گمراهان
مانند ترسایان و مخالفان خاندان که در طریق مختلفه و سبل منحرفه افتاده اند و گمراه گشته اند و
مرویست از اهل البیت علیهم السّلام که قرآن چهار ربع است ربعی در شان ماست و ربعی
در باب دشمنان ما و ربعی در فرایض و احکام و ربعی در قصص و امثال چون قرآن شش هزار و ششصد و
شصت و شش آیتست و آیت احکام پانصد است پس مراد از ربع یا آنست که ربع حقیقی نیست
که جزوی از چهار جزو وی متساوی المقدار باشد بلکه ربع باشد باعتبار معنی یا آنکه فرایض و احکام
نیز فقیه و اصولیه می باشد پس آیات مذکوره در فقیه باشد نه در اصولیه آنگاه تمام ربع حقیقی بود
فرایض و احکام باشد و الله اعلم در بیان فاتحة الکتاب دو مطلبست اوّل در بسمله دوم در
باقی فاتحه و در دو چند مبحث است و خاتمه المطلب الاوّل بباید دانست که بسمله جزو فاتحه
است و در جمیع سور قرآنی نیز جزوست و در بیان بسمله مسایل است اوّل بعضی از اهل تفسیر رحمهم الله
برانند که ذکر اسم اینجا مقحم است و معنی بِسْمِ اللهِ بالله است و فرموده که وَیُذْکَرُ فِیهَا اسْمُهُ ای ویذکر
هو و فرموده که تَبَارَکَ اسْمُ رَبِّکَ وَسَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ ای تبارک ربک و سبح ربک و گویند در قرآن چهار
کلمه صله می باشد و آن اسم است و وجه و طفق مثل وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَیَبْقَیٰ وَجْهُ رَبِّکَ وَلَمْ یَکُنْ بِهِمَا
وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ و حکمت در زیادتی اسم اینجا آنست که اخفش میگوید اسم را در بِسْمِ اللهِ زیاده کردند
از برای تبرک و استعانت و بعضی دیگر میگویند تا فرق شود میان یمین و تیمّن مثلا اگر گفتی بالله منظر

قسم بودی پس ازاله آن بذکر اسم نمود ولیکن جمهور بر انند که اسم اینجا زاید نیست بلکه مقصود است و
مراد ازان ابتداست بذکر اسماء حسنی که حق تعالی خود را بآن نامها خوانده و فرموده است که وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاۤءُ
الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا و در ذکر اسماء الحسنی دو چیز مراد است یکی ثنای حضرت او و دیگر قضای
حوایج بذکر آنها و اهل اشارت گفته اند که ذکر اسم از برای حیا کل خلق فرموده که اگر افتتاح کتاب به
بالله میکرد قلوب ارباب انتباه از هیبت تجلی الله میگداخت مگر آنکه او را محفوظ داشتی در
کنف حفظ و حمایت خویش پس چون تاب آفتاب تجلی جلال و عظمت اسم متواری ساخت
قلوب سالکان در سایهٔ آن بروح و راحت جمال لطف بر کمال پرورش داد و ازاینجاست که اهل
تحقیق گفته اند الاسم هو وسم الحق علی اهل معرفته یعنی اسم آن مهر خدای تعالی است که دلهای
اهل معرفت را بآن داغ میکند **دوم** ارباب تفسیر رحمهم الله دو وجه فرموده اند در معنی
تعلق اسم الله بقراءت یکی تعلق کتبت بقلم که باء استعانت باشد بآن معنی که گویا فعل
او معتد به نیست شرعا مگر بعد از تصدیر او بذکر بسم الله کما قال رسول الله صلی الله علیه
وآله کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر یعنی هر کار ذی شان رفیع نشانی که
ابتدا کرده نشود در و ببسم الله پس آن ابتر است یعنی ناقص و ضایع است و یکی دیگر تعلق دهن بالنبات
که بمعنی مصاحبت باشد چنانچه تنبت بالدهن یعنی متبرکا باسم الله اقرأ و این وجه اغرب است و احسن
اما اغرب از جهت آنکه این ادخل است در عربیت چه هر کس برین اطلاع ندارد مگر آنکه او را مهارت
تمام باشد بفنون استعمالات بخلاف اول که بواسطهٔ ابتذال و امتهان شایع است و اما احسن از
برای آنکه اسم الله را بمثابه آلت داشتن از ادب دور است و از تعظیم مهجور چه آلت من حیث انه
مقصود بالذات نمی باشد و اسم الله اهم و اقدم شیء است و آنکه حق سبحانه و تعالی آنرا بر السنهٔ
عباد جاری ساخته از جهت تعلیم ایشان است که چگونه بآن تبرک جویند و تعظیم نمایند و
الحمد لله بنزنا آخر ازین قبیلست و لهذا بتعلیم مسئله موسوم گشته چنانچه در اسماء فاتحه
سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی **سیم** مستحسن شمرده اند تفخیم لام را و تغلیظ لفظ الله را
بعد از فتحه و ضمه دون کسره تا فرق شود میانهٔ آن کلمهٔ جلیله و میان لفظ اللات که اسم بتست در زد

وازبرای آنکه تفخیم مشعر است بتعظیم و بسبب آنکه لام رقیقه مذکور میگردد بطرف لسان
و غلیظ گفته می آید بهمه زبان و آنچه در عمل اکثر است ثواب او ادخل است همچنانکه در توریت
وارد است این مضمون که دوست دار خدا را بتمام دل خود و نقل از کسره و بلام غلیظ ثقیل است
بر لسان زیراکه همچو صعود است بعد از انحدار **چهارم** باء بسم الله را بلند مینویسند تا دلالت
کند بر همزهٔ وصل محذوفه و یا آنست که میخواهند که افتتاح نمایند بکلام الله مگر بحرف معظم
و لهذا بعضی از ولات میفرموده اند که دراز کشید با را و روشن گردانید سین را و مدور
بیارید میم را در بسم الله از جهت تعظیم کتاب الهی و اهل اشارت درین باب بشارتی داده اند
که با حرف منخفض و پست است و صورهٔ پس چون متصل شد بکتبه لفظ الله را بلند و مرتفع
میگردد پس دور نیست که دل بندهٔ مؤمن که متصل شود بقرب حضرت باری و تجلی آثاری بر و
جلوه نماید بحکم قلب المؤمن عرش الله بمرتبهٔ او بلند و منزلت او ارجمند گردد **پنجم** ابقاء لام
تعریف در خط در لفظ الله بر اصل است چنانکه در سایر اسماء معرفه بلام و اما حذف او قبل از ها
از جهت کراهت اجتماع حروف متشابهه است در صورت عند الکتابة و از برای آنکه متشابهه
اللاه میگردد در کتابت اهل اشارت فرموده اند که اصل در الله الاله بود که شش حرفست و بعد
انصرف چهار حرف باقی ماند همزه و دو لام و ها و همزه و ها از اقصای حلق اند و لام از طرف
لسان و این مناسب تمام دارد بحال عبد که ابتداء حال و از مقام نکرت و جهالت است از آنجا
ترقی میکند در علم و معرفت تا بنهایت مرتبهٔ وسع و طاقت بشریت میرسد و در عالم مکاشفات
و انوار مشاهدات بسر حد ذات و صفات ترقی مینماید تا منتهی میگردد بفنا در بحر بقا و حقیقت
النهایة هی الرجوع الی البدایة تحقق میپذیرد اما حذف الف بیش از نون الرحمن جایز است
در خط و اگر بنویسند حسن است **ششم** اسم یکی از اسماء عشره است که بنا کرده اند اوایل
او را بر سکون و آن اسما اینست ابن ابنة امرء امرأة اثنان اثنتان است و اسم و
ایمن نزد اهل بصره در اصل سمو بوده بدلیل تکسیر او بر اسماء و تصغیر او بر سمی و تصریف او بر سمیت
پس اشتقاق او از سمو باشد که بمعنی علو و رفعت است زیراکه رفعت میدهد مر مسمی را

واشعارست مرورا و نیز گفته اند که لفظ معرِّفست از برای معنی و معرفت مقدمست بر معرَّف
در معلومیت پس او مستعلی باشد بر او و مقدّم و عجز او را حذف کرده اند چنانکه در ید و دم پس
دو حرف باقی ماند اوّل از حرفین متحرك بود و دوم ساکن پس چون ساکن را متحرك ساختند از برای اعراب
ساکن کردند متحرك را بجهة اعتدال پس احتیاج شد بهمزهٔ وصل تا ابتدا بمتحرك کرده شود و وقف کردند
بر ساکن حذرا از لکنت و اشاعت و بعضی رد می کنند همزه را و سین را بحال خود میگذارند و میگویند کهسِم
و گاه سین را ضمّه میدهند و سُم میگویند و نزد ایشان اصل او سموست و نزد اهل کوفه اشتقاق از
وسم است و سمت که بمعنی علامتست زیراکه او علامت معرَّفست و این قول ضعیف است که
اگر چنین میبود هر آینه تصغیرا و وُسَیم می بود و جمعش او سام تذنیب بعضی از متکلمین بر آنند که
اسم غیر مسمّی و غیر تسمیه است و اشعری از ایشانست اگر مراد از اسم لفظ اوست مقرر است که
اسم غیر مسمّی است زیراکه آن لفظ مؤلّف است از اصوات منقطعه و مرکّب از حروف مجتمعه
و مختلفست باختلاف اهم و اعصار چه اسم گاهی موجودست و مسمّی معدوم و همچو لفظ معدوم
و منفی و مانند آن گاه قضیّه بعکس است مثل حقایقی که وضع نشده بازای ایشان اسما و گاهی
متعدّد است با وجود اتّحاد مسمّی مثل اسماء مترادفه و اسماء الهی و گاهی متحدست با وجود
تعدّد مسمّی همچو اسماء مشترکه و نیز از بودن اسم اسم بازای مسمّی و بودن مسمّی مسمّی از برای
اسم ارباب اضافه است مثل مالکیّت و مملوکیّت و بلا شك متضایفان متغایرانند و مشکل
نشود این بانکه شخص عالمست بنفس خود زیراکه بالاعتبار متغایرند و نیز از تلفّظ بعسل لازم
نمی آید وجود حلاوت در لسان و از تلفّظ بنار وجود حرارت در زبان و بعضی دیگر گویند که اسم
عین مسمّی است چه حق تعالی فرموده کتَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ و جواب این آنست که همچنانکه واجب
است بر ما تنزیه ذات حضرت خالق از نقایص واجبست تنزیه اسم او از هر چیزی نالایق
و نیز گاه هست که لفظ اسم را زیاده میکنند مجازاً کقول القایل الی الحول ثمّ اسم السّلام علیکما
و تسمیه نیز مغایر مسمّی و اسم است و در تحقیق این بعضی از علماء محققین آورده اند که اسم
لفظی است مفرد موضوع از برای معنی و باین تعریف هر انواع کلمه را شامل گردد و گاه باشد که

که مقیدش

که مقیّدش سازند باستقلال و تجرّد از زمان تا در مقابل فعل و حرف افتد چنانچه مصطلح نحاتست
و امّا مسمّی معنی را گویند که اسم در محاذی وی موضوع باشد و تسمیه عبارتست از وضع اسم در برابر
معنی و گاه باشد که تسمیه گویند و مراد ذکر شیٔ باشد باسم وی چنانچه گویند سُمّیَ زَیْدٌ اَوْ لَمْ یُسَمَّ عَمْرٌو و
تغایر میان این هر سه امر ظاهر است امّا خفایی که هست در آنست که اسم نفس مسمّی است چنانچه مذکور
شد و خلاف درین آنست که انکس که الله گفت ذکر اسم حقست و یا ذاکر حق انکه اسم را غیر میدانند مسمّی میگویند
او که اسم الله است نه ذاکر الله و چون اسم غیر حقست پس او ذاکر غیر حق باشد جواب میگویند که اسم و
مسمّی اینجا یکی است تا ذاکر اسم الله ذاکر الله باشد و کلمهٔ جلیلهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مفید توحید بود و فرق نباشد
برین تقدیر میان انکه گویند ذَکَرْتُ اِسْمَ اللهِ و انکه گوید ذَکَرْتُ اللهَ و این قول راجع بآن میشود که
اسم را زیاده کرده باشند چنانکه گذشت و وضع اسما و افعال سابق است بر وضع حروف زیراکه
حروف رابطه است در میان اسما و افعال و مراد ازین حروف حروف موضوعه است نه حروف هجا
چه آنها موضوع نیستند از برای معنی بلکه از برای غرض ترکیب اند و ظاهر آن نزد اهل عربیّت وضع
اسما نیز سابقست بر وضع افعال زیراکه اسم لفظی است که دلالت میکند بر ماهیّت و فعل
لفظیست که دلالت میکند بر حصول ماهیّت از برای شیٔ از اشیا در زمان معیّن پس بنا برین
اسم مفرد باشد و فعل مرکّب و مفرد سابق است بر مرکّب طبعا پس بالوضع نیز سابق باشد بجهة
توافق در میان ایشان و نیز فعل محتاجست بفاعل و فاعل محتاج نیست بفعل و نیز اسم مستغنی
است در افاده از فعل و بعکس نیست و اظهر نزد محقّقان این فن آنست که اسماء ماهیات سابقند
بالرّتبه بر اسماء ذوات قایمه بانفسها زیراکه معرفت ذوات ما را حاصل نمیشود مگر بتوسّط صفات
قایمه بذوات و معرِّف می باید که معلوم باشد قبل از معرَّف پس مناسب سیق اوست در
ذکر نیز و اسماء واقعه بر مسمّیات ثُنا است اوّل اسمیست که واقع میشود بر ذوات دوم اسمیست
که وقوع او بر و بواسطهٔ صفت حقیقیّه است که قایم است بذات همچو اسود و حار سیوم اسمیست
که واقعست بر و بحسب صفت اضافیّه مانند معلوم و مفهوم و مالك و مملوك چهارم اسمیست
که واقعست بر و بجهت صفت سلبیه مثل اعمی و فقیر پنجم اسمیست که واقع میشود بر و

صفت حقیقت باصفت اضافه مثل عالم وقادر نزد انکس که قایل است بانکه عالم صفت حقیقه است واورا
یکنوع اضافه ایست بمعلومات وبرین سبیلست قدرت هفتم صفت حقیقیه باصفت سلبیه مثل
مفهوم مجموع قادری که عاجز نیست از هیچ چیز وعالمی که جاهل نیست چیزیرا هشتم صفت اضافیه
است باسلبیه مثل لفظ اوّل که معنی او سابق مسبوق نیست نهم صفت حقیقتست باصفت اضافیه وسلبیه
و ظاهرا اسمی از اسما یافت نشود که خارج باشد ازین اسماء تسعه والله اعلم علما را اختلافست که
آیا اسمی را بحسب ذات مخصوصه باری تعالی وضع کرده اند یانه بعضی برانند که بازای ذات او
اسمی نیست زیراکه حقیقت واجب الوجود چون مدرک بشر نیست پس چگونه موضوع
تواند بود از برای اسم او مخصوص بذاتم وفایده بران چون مرتب تواند شد وبعضی درجواب
گفته اند که بلاشک ادراک تام عبارت از احاطه تام است وممکن نیست که محاط احاطه
کند بمحیط خود هرکز وحق سبحانه وتعالی بهمه اشیا محیط است پس هیچکس ادراک او نتواند
کرد کماینبغی سوی خودش امّا وضع اسم بازای ذات باری منافی عدم ادراک اوست مطلقا
پس برین جایز است که کسی که این آثار بدیعه وصنایع عجیبه ازو بفعل می آید وبرین وجه آثار و
لوازم او مدرک میگردد ومسمّی باین لفظست وهرکاه که واضع حق جلّ وعلا باشد او
خود مدرک ذات خودست کماینبغی پس او اسم مخصوص وضع کرده باشد بازای ذات
عالی خود که مشارکت نداشته باشد در وغیر او حقیقتاً وهرکاه که وضع اسم از برای
حقیقت مخصوصه ممکن باشد پس سزاوار آنست که آن اسم اعظم اسما باشد واشرف
اذکار زیراکه شرف علم وذکر بسبب معلوم ومذکورست پس اگر بنده از بندگان آنرا
بواسطه قرب آن درگاه اتّفاق افتد که برین اسم اعظم مطّلع گردد بروجهی که معنی او برو
متجلّی شود دور نیست که عوالم جسمانیات وروحانیات منقاد امر او گردند وسر از طاعت
او نه پیچند وخرق عادات که از انبیا وائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بظهور می آمد ازین مقوله است ودر اسم اعظم اختلافست بعضی گویند ذُوالجَلالِ
وَالاِکرامِ است ودیگری گوید اَلحَیُّ القَیُّومُ وسند هریک حدیث نبوی است ودیگران گویند

این نیست که ممکن نیست لکن منافی علم ادراکست

اسماءُ الله تمامی اسماء عظیمه اند ومیان ایشان تفاوتی نیست بآن معنی که اسم اعظم
امر نسبی است بانکه اگر کسی دل خود را از غیر صافی سازد واز محرّمات وشبهیات متخلّی گردد
وبرضا وخشنودی حق تعالی متجلّی شود واز جادّه مستقیمه انحراف نجوید هر اسمی از اسماء
الهی که او یاد کند نظر با واسم اعظم است وطایفه دیگر گویند که اسم اعظم الله است که اسم
ذاتست وآن اشرفست از اسم صفت چنانچه ذات اشرفست بر صفت ومجموع صفات
داخل است در ذات وبعکس نیست ودیگر آنکه در قرآن این کلمه جلیله را دوازده هزار وپانصد و
شصت محل ذکر فرموده اند از بسیاری محبّت که حضرت عزّت را نسبت باین اسم بوده وهمچنانکه وارد شده
که مَن اَحَبَّ شَیئاً اَکثَرَ ذِکرَهُ کسی که دوست دارد چیزی را بسیار کند یاد آن چیز را ومؤیّد این قول آنست که
اسماء بنت زید روایت کرده که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرموده که اسم اعظم درین دو آیت مذکورست
که اِلهُکُم اِلهٌ واحِدٌ لا اِلهَ اِلّا هُوَ الرَّحمنُ الرَّحیمُ وفاتحه سوره آل عمران که اَللهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ
وآنحضرت فرموده که دعا کننده باسم اعظم دعای او بلاشک باجابت مقرون گردد وآنچه خواهد ببرکت
اسم اعظم بیابد امّا بشرط ولایت اهل البیت علیهم السّلام چنانچه منقولست از ابی الحسن علی الهادی
علیه السّلام که دعای بنده مقبول میگردد بدرگاه الهی لیکن بشرط دوستی ما وبیزاری از دشمنان ما
وتمام اعمال ازین قبیل است که بشرط دوستی ایشان مقبول است ومحمّد بن مسلم روایت کرده
که من گفتم بابی جعفر امام محمّد الباقر یا بابی عبدالله جعفر بن محمّد صادق علیهما السّلام که ما بسیاری
از مخالفان شما می بینم که انواع عبادت میکنند وخضوع وخشوع وتضرّع ونیاز بسیار مینمایند
بدرگاه الهی آن هیچ نفع وفایده ندارد برای آنها فرمود که نه شک در ما وبا آن دعا وعمل فایده ندارد
وحق تعالی قبول نمیکند عمل آن بنده را ومنقولست از حضرت سیّد السّاجدین امام زین
العابدین علیه السّلم که از حق تعالی درخواستم که اسم اعظم بمن تعلیم فرماید در واقعه بمن تعلیم
نمود که بگو اَللّهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ بِاِسمِکَ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ رَبُّ العَرشِ العَظیمِ
وببرکت این کلمه هرچه از حق خواستم کرامت فرمود امّا اسمی که دلالت میکند بر مسمّی بحسب
جزو از اجزای او وآن در حق تعالی محالست وآن اطلاق روا نیست زیراکه ذات عالی او مبرّا ومنزّه

ومعرّاست ازشایبهٔ ترکیب وبهیچ وجه متصوّر نیست واما اسمی که دالست بحسب صفت حقیقیه
که قایم است بذات مخصوصه یا آنست که این صفت وجودست یاکیفیتی است ازکیفیات وجود
یاصفت دیگراست مغایر وجود وکیفیات او پس سه قسم ازین تردید حاصل شد **قسم اول** اسمای
دالّه بر وجود بعضی ازان شی است وجایز است اطلاق او بر حق تعالی نزد اکثر لقوله تعالی قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً
قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ای ذاته و دیگر خبراست که کانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ
شَيْءٌ غَيْرُهُ بود خدای تعالی ونبود شی غیر او و دیگر آنکه شی عبارتست از چیزکه صحیح باشد که بداند
وخبر ازو توان داد واین بر ذات باری تعالی روا است وحجت مخالف آنست که در تنزیل وارد ست
که اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ باشد لازم آید که او خالق نفس خود باشد جواب گفته اند که این از قبیل استثنای
عقلیست واو تخصیص یافته بدلیل عقل و دیگر ازان اسما موجود ست واتفاق اهل اسلام بر آنست
که جایز است اطلاق این اسم بر خدای تعالی چه معنی قول موحد لا اله فی الوجود الا الله است و دیگر
ذاتست وبلاشک اطلاق او جایز است زیرا که صادقست بر هر حقیقتی که او ذات صفاتست یعنی
صاحب صفات قایمه باو و دیگر نفسی است قال الله تعالی تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي
نَفْسِكَ وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ ای ذاتک وحقیقتک
و دیگر شخصی است که آنحضرت فرموده که لا شخص اغیر من الله ومراد بشخص حقیقت ممتازه
است از ماعدا و دیگر نورست که اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ونیست مراد او آنچه مشابه کیفیت
مبصره باشد بلکه مراد ازو آنست که ظاهر بنفسه است ومظهر بغیره چه اظهار کمالی نیست فوق ظهور
واظهار او زیرا که او واجب الوجود لذاته است ازلا وابدا چه او معبودی است که مخرج جمیع
ممکنات است از کتم عدم بفضای وجود پس او نور الانوار باشد و سبحانه تعالی وتقدس و بعضی
دیگر ازان اسماء صورتست و در خبر وارد ست که إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ای التی کان
علیها یعنی تولد او از نطفه و دم نبود وجنین وضیع بر وصورت ننمود بلکه حق تعالی بقدرت کامله
خود او را دفعة رجلی کاملی خلق کرد یا آنکه مراد از صورت صفت باشد چنانکه میگویند صورت این
مسئله اینست یعنی خلق کرده او را بر صفت خود یا آنکه او را خلیفه ساخت در زمین و بتصرف او داد

جمیع

جمیع احکام ارضیه همچنانکه نافذ است حکم حق تعالی در جمیع عالم و ممکنست که مراد بصورت
اشارت باشد بوجه مناسبت که میان هر علت و معلول میباشد زیرا که ظلمت از نور صادر
نمیشود ونور از ظلمت و بعضی دیگر از اسماء جوهرست وآنرا اطلاق نمیکنند بر واجب الوجود
بآن معنی که هرگاه یافت شود وجود او محتاج بمحلی نباشد که قایم گردد باو و مستغنی باشد از محل
این مبنی است واو آنست که بذات قایم باشد و محتاج نباشد بشی در شی اصلا و لیکن اذن شرع
وارد نشده باین اطلاق پس واجبست امتناع ازو و دیگر جسم است وآن اطلاق نیز جایز
نداشته اند مگر مجسمه پس اگر اراده کنند بجسم جوهری که قابل ابعاد ثلثه باشد این معنی بر حق تعالی
محالست از جهت لزوم ترکیب و تجزی واگر معنی دیگر خواهند که بذات خالق باشد قایم بنفس مستغنی از
محل اما اذن شرعی وارد نشده باین معنی پس امتناع ازو لازم باشد و دیگر ماهیت واینیت است یعنی حقیقت
حقیقتی که سوال کنند ازو بما هی و ثبوت دال بر و لفظ آنیت واین اطلاق را فسادی نیست هرگاه از آنها
حقیقت و ذات مخصوصه اراده کرده شود مگر من حیث الشرع که تجویز نکرده باشند و دیگر حقست
و مقرر است که او احق اشیاست باین اسم اما بحسب ذات زیرا که او موجود حقست که عدم و زوال بر و روا
[illegible] اما ازان حیثیت که گفته آید که این خبر حقست وصدق بلاشک آن خبر صدقست اما بسبب آنکه
[illegible] ید که این اعتقاد حقست اینچنین است زیرا که اعتقاد وجود و وجوب او احق واصدق و
[illegible] صوب اعتقادات مطابقه است **قسم دوم** در اسماء داله بر کیفیت وجود بعضی ازان اسماء قدیم
[illegible] ست وآن در لغت مفید طول مدت است و در شرع اقدس مرادف اوست ازلی واما اراده کرده اند ازین دو
مفهوم آنچه اول نبوده باشد او را در طرف ماضی مثل ابدی در جانب مستقبل وهمچنینست سرمدی و
اشتقاق او از سرد ست که بمعنی تعاقب وتوالی است و زیاده کرده اند میم را از برای مبالغه ومیخواهند
[illegible] است آنکه حق سبحانه وتعالی منسوبست بعدم بدایت ونهایت در طرفین امتداد
[illegible] ان است و دیگر ازو ممتد و مستمر است واراده کرده اند ازینها تلاحق اجزا
[illegible] ص را و مخفی نیست که این الفاظ صحیح است اطلاق او حقیقة بر زمان و زمانیات اما
[illegible] مو عالم الخفیات جل ذکره صحیح نیست مگر بر سبیل مجاز بعد از توقیف و بعضی دیگر باقیست

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وابمعنی مفید آنست که باری تعالی احق
اشیا باشد باین اسم و دیگر دایم است واو مثل باقیست و دیگر واجب الوجود است یعنی ذاتی که
تقاضای وجود او کند و بالذات از و منفك نشود ابدا پس ممتنع الفنا و ممتنع العدم باشد ازلا و
ابدا و لهذا میکویند که خدای یعنی خود آی بآن معنی که آمده است بنفس خود و بخود قایمست نه بغیر و دیگر
ازو کاین است قال الله تعالى وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا و در بعضی ادعیه از حضرت رسول صلى الله عليه وآله
منقولست که یا کَائِنًا قَبْلَ كُلِّ كَوْنٍ وَيَا حَاضِرًا مَعَ كُلِّ كَوْنٍ وَيَا بَاقِيًا بَعْدَ انْقِضَاءِ كُلِّ كَوْنٍ و بدانکه
کان مفید حصول و ثبوت و وجود است الا آنست که آن بر دو قسم است یکی از آن مفید حصول شی
در نفس و دیگر مفید موصوفیت شی است بشی و اول تمامست بواسطه اسناد او بآن شی و آن کا
تامه است و ثانی تمام نمیشود مگر بذکر شی دوم و آن ناقصه است مثل كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا یعنی حاصلست
موصوفیت زید بعلم و اطلاق این دو قسم بر حق تعالی جایز است **قسم سیم** در صفات حقیقیه
مغایر وجود ند مثل عالم و قادر و حی و غیر ذلك معتزله و فلاسفه منکرند قیام مثل این نو
صفات بذات واجب الوجود دلیل ایشان آنکه واجب الوجود لذاته واجبست که واحد باشد از جمیع
جهات وحدت پس اگر این صفت واجب الوجود است لازم می آید شریك باری با آنکه جمع میان وجوب
ذاتی و میان بودن او صفت از برای غیر و صفت مفتقره بموصوف محالست و آن صفت ممکن الو
است پس لابدست او را از علت موجده و محالست که آن علت حق تعالی باشد زیرا که قابل شی فا
آن شی نمیتواند بود و نیز ذات او اگر کافی است از تحصیل آن صفت پس ذات او بدون صفت کا
باشد در علیت و هو المطلوب و اگر کافی نیست لازم می آید نقص که منافی وجوب وجود است و حجت
مثبتین از متکلمین آنکه آنکه عالم واجبست که عالم و قادر و حی باشد و حال آنکه ما تفرقه میکنیم
آنکه ذات الله ذات و میان ذات الله عالم و قادر و حی و این دلالت میکند بر مـ
وصفات و آنانکه اثبات صفات حقیقیه میکنند میکویند مثلا که عالم صفتی است
تعلق او بمعلوم و قدرت صفتی است که لازمست صحت تعلق او بایجاد مقدور و صفت عاد
از نسب و اضافات در حق باری تعالی نمیباشد مگر صفت حیات اگر نکویند که او عبارت از تن

و فعالیتست بآنکه باین اعتبار صحیح است که عالم و قادر باشد و گویند بعضی که صفات باری تعالی
عین ذات اوست و عالم و معلوم واحد بالنسبه اند نظر بعلم او و مغایرت میان ایشان ٥
بالاعتبار است چنانکه در کلام مبین شده و تتمه ازین در صفات اضافیه مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالى و محققان گفته اند که حیات عبارتست از بودن شی بحیثیتی که صادر شود
از و چیزی که از شان او آن باشد که صادر تواند شد کما ینبغی صادر شود و بلاشك حق تعالى باین
اشیا احق است زیرا که وجوب وجود مقتضی اتصاف اوست بجمیع صفات کمالیه و صدور اشیاء
ممکنه از و بر وجه افضل و اکمل و لهذا حضرت حق در مدح فرموده خود را به اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ و اما اسماء دالّه بر صفات اضافیه بعضی از و تکوین است و آن نزد معتزله
و اشعریه نفس مکون است و غیر ایشان بغیر آن رفته اند حجة معتزله و اشعریه آنست که صفت ٥
مسماة بتکوین اگر مؤثر است بر سبیل صحت پس آن قدرت است لا غیر و اگر بطریق وجوبست
لازم می آید که او سبحانه موجب بالذات باشد همچنانکه قول حکیمست نه فاعل مختار و نیز اگر از
صفات قدیمه است لازم می آید قدم آثار و اگر از صفات حادثه است محتاج میگردد بتکوین
دیگر و این موجب تسلسل است دیگران گفته اند که او عبارت از صفت اضافیه فقط نیست
بلکه او عبارتست از صفت حقیقیه که موصوف بصفت اضافه چه بودن او بآنکه موجد هست
عقلا مغایر بودن اوست بآنکه قادر است زیرا که قادر بر فعل گاه ایجاد کند و گاه نکند و بعضی دیگر
معلوم و مذکور و مُسَبَّح و مُمَجَّد است و مقرر است که او مُسَبَّح است بکل لسان و ممدوح است
نزد هر انسان و چون این نوع اضافات از قبیل غیر متناهیه است پس اسماء ممکنه از برای ذات
باری بحسب این نوع از صفات غیر متناهیه باشد و بعضی دیگر از آن الفاظ متقاربه اند مثل
موجد و معنی او مؤثر است در وجود و محدث و او اخص است چه موجد کردانیدن اوست بعد از
عدم و کون مثل موجد است و دیگر منشی و معنی او انشا کننده است بتدریج و مبدع و مخترع و معنی
ایشان ایجاد دفعی است و مثل آنهاست فاطر و صانع و اما خلق بمعنی تقدیر است و آن در حق
باری تعالی راجع میگردد بعلم اما باری آنست که ایجاد کند شی را بر وجهی که موافق مصلحت باشد

وبعضی دیکر الفاظیست که دلالت کند بر ایجاد شی بعینه وآنها نیز قریب بغیر متناهیه اند وبعضی دیکر
از آن الفاظی اندکه دلالت دارند بر ایجاد نوع فلانی از جهت حکمت فلانیه مثلا اکر منافع را خلق کرد نافعست
واکر الم را آفرید ضارست واکر حیات را ایجاد فرمود محیی است واکر موت را بظهور آورد ممیت
است واکر بعضی را تخصیص کرد باکرام لطیفست واکر قهر فرمود قهارست واکر در عطا تقلیل نمود
قابضست واکر تکثیر نمود باسطست واکر دیجازات ذنوب عقاب فرمود منتقم است واکر ترك
آن کرد حلیم وغفور وعفوست واکر جاه وحشمت داد رافع است واکر منع فرمود خافض است
وعلی هذا پس آن یك ذاتست که در هر مقامی نامی دارد واما صفات سلبیه بعضی از آن عاید
میکردد بذات بانکه جوهر وجسم ومکانی وحالی ومحلی نیست ومحتاج نیست بغیر نه در ذات
ونه در صفات وآیهٔ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ وبعضی دیکر راجع میشوند بصفات
ومخفی نیست که هر صفتی که از صفات نقص است واجبست تنزیه واجب الوجود از آن وآن
یا آنست که راجع میکردند باضداد علم همچو نفی که لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ له ونفی نسیان که وَمَا
كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا ونفی جهل که لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ ویا راجع
اند باضداد قدرت بانکه منزه است در افعال خود از تعب ونصب که وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ
وبانکه محتاج نیست در فعل خود بآلات وتقدم ماده ومده که إِنَّمَا أَمْرُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وهیچ تفاوتی نیست نزد قدرت او در قلیل وکثیر وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ
هُوَ أَقْرَبُ وقدرت او نهایت ندارد ومنتهی نمیکردد که إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ
بِعَزِيزٍ ویا راجع اند بصفت وحدت مثل نفی انداد واضداد که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا
كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ یا راجع بصفت استغنا اندکه هُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا
بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ وراضی بکفر وظلم نیست ونمیخواهد ودوست نمیدارد فساد عباد را ولی سابقه جرم
عقوبت نمیکند که مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ ومنتفع نمیشود بطاعات مطیعین و
متضرر نمیکردد بذنوب مذنبین بلکه فایده ونفع ووبال وضرر آن عاید بایشان وبر ایشانست که إِنْ
أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا وکسی را نمیرسد ونمیسزد بر واعتراض در افعال متقنه

واحکام

واحکام محکمهٔ او که لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ودیکر از اسماء سلوب قدوس وسلام است
زیرا که او منزه وسالم است از نقایص امکان ودیکر عزیز است واو آنست که یافت نشود او را نظیر
وهیچ چیز غلبه نکند برو ودیکر حلیمست که تعجیل ننماید بعقوبت بندکان ومنع نکند از وصول
رحمت بر ایشان وصبور ست که معذب نسازد بدکردار را با وجود قدرت بران واما اسماء آله
بر صفات حقیقیه مع اضافیه بعضی از آن قادرست وقدیر ومقتدر ومالك وملك ومليك وقوی
وذو القوة وتمام اینمعانی راجع بقدرتست وبعضی دیکر از ان راجع بعلمست که وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ
مِنْ عِلْمِهِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
وخبیر قریب است بعلم وهمچنین است شهید هر کاه که تفسیر او بمشاهد کنند وهر کاه که از
شهادت اخذ کنند آن از وصف کلامست وحکمت مشارکت علم است لکن از ان حیثیت که او ادراك
حقایق اشیاء کما ینبغی میکند ودیکر لطف است وکاه هست که اراده کرده میشود با وایصال منافع
بغیر بطریق خفیهٔ عجیبه وتحقیق آنست که نافذست تصرف او در جمیع اشیا وبعضی دیکر راجع میکردند
وکلام که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا وکویند که تکلم زیاده بر خلق
نیست وآن آنست که تکلم را خلق میکند در اجسام مثل تکلم در شجرهٔ موسی علیه السلام بطور وبعضی
دیکر راجع باردات میشوند که يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ یعنی مرید افعال واعمال صالحه بندکانست
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ یعنی مرید ایصال خیرست بایشان وَكُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ
مَكْرُوهًا کراهیت عبارت از ارادهٔ عدم فعل است ونزد معتزله صفت دیکر است غیر اراده وکویند
ارادهٔ باری علم اوست باشتمال فعل بر مصلحتی که داعی باشد بر ایجاد فعل وکراهت او علم اوست
باشتمال فعل بر مفسده که صارف باشد از ایجاد آن فعل وبعضی دیکر راجع میشوند بسمع وبصر که إِنَّنِي مَعَكُمَا
أَسْمَعُ وَأَرَى إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی عالم بمبصرات
ومسموعات واما صفات اضافیه مع سلبیه مثل اسم الاول که او مرکب است از دو معنی یکی آنکه
حق تعالی سابقست بر غیر خود وغیر او برو سابق نیست ومثل الآخر که حق سبحانه وتعالی باقی وپاینده است

بعد از غیر و باقی و پاینده نیست غیر او و مثل قیّوم که غیر او باو قایمست و محتاج بوی است و او قایم بخودست

و محتاج بغیر نیست من جمیع الوجوه و اسم الظّاهر اضافه محضه است و همچنین اسم الباطن یعنی

ظاهر است بحسب آثار و دلایل باطن است بحسب ماهیّت و حقیقت و امّا اسمی که دالّست بر مجموع

صفات حقیقیّه و اضافیّه و سلبیّه اسم الله است و جایز نیست در دین اسلام اطلاق این لفظ بر غیر

باری تعالی و دیگر از اسماء عظیم و کبیر است که وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و این دو اسم قریب اند در معنی

بیکدیگر و بعضی تفرقه کرده اند بانکه وارد شده که اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی و ردا ارفع است

از ازار و نیز اختصاص یافته بتحریمه صلوات یا اَللهُ اَکْبَرُ دون اَللهُ اَعْظَمُ و شکّی نیست اطلاق عظیم و کبیر بر

حق جلّ و علا بحسب جُثّه و مقدار نیست چنانچه در اجسام میباشد از جهت لزوم تبعیض

و تجزیه و این بر باری تعالی محالست چنانچه بدلایل مبرهن گشته و دیگر از اسما مثل علی و متعالی که از

علوّند مراد از ایشان مزید رتبت و شرف است بر ممکنات نه بمعنی که ملتزم تمکّن باشد زیرا که آن

بر خدای تعالی محالست و اطلاق این مجموع اسماء مذکوره بر حق جلّ و علا بواسطه اذن شرعست و

امّا کنه معانی آن حواله بعلّام الغیوب است که هر کرا از عباد که مستعدّ انکشاف این معانی یابد

برو عیان گرداند مثل انبیاء مرسلین و ائمّه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

در اسماء مضمره و توقیفیّه و ابحاث مختصّه باسم الله حق سبحانه و تعالی باسماء مضمره خود را مدح

فرموده که اِنَّنِی اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا و صحیح نیست مر غیر او را این ذکر مگر بر سبیل حکایت و از

بعضی اهل کمال این کلمات صادر شده که اَنَا مَنْ اَهْوٰی وَمَنْ اَهْوٰی اَنَا و این اشارت بکمال محبّت

و غایت ارادت اتّصاف بصفت محبوب و فنای اراده او در اراده حق فرموده که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ

سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ و صحیح نیست این ذکر از عبد مگر بشرط حضور و مشاهده

و دیگر فرمود که لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و این ذکر صحیح است از عبید غایبین و درجات حضور و شهود

مختلف میگردد بواسطه قرب و بعد مکان و کمال تجلّی و نقصان پس هر حاضر غایبست نسبت بما

فوق او از درجات و بسا غایبی که حاضرست در فواد بواسطه انوار تجلّیات سَلَامٌ عَلَی الْغَایِبِ الْحَاضِرِ

و در لفظ هُوَ اسرار غریبه عجیبه مندرج است بعضی از آن آنست که هر گاه عبد بموافقت

انت ط

قلب

قلب بر زبان راند که یا هو گویا میگوید که مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْاَرْبَابِ آیا چه مناسبت است

میان مخلوق شده از خاک و میان خالق و مربّی عناصر و افلاک و چه مشابهت است میان

متولّد از نطفه و دم و میان موصوف بازلیّت و قدم و این استفهام بر سبیل انکار است

یعنی مطلقا مناسبت و مشابهت نیست و لهذا منادی گشته بندهٔ غایبین که یا هو و دیگر

آنکه قایل گویا و ناطق گشت بکلمهٔ یا هو پس گویا حکم جزم کرد بر آنکه آنچه ما سوی الله است نفی

محض است و اصلا وجود ندارد زیرا که اگر در وجود دو شیء حاصل میبود قول هو صلاحیّت این و

آن هر دو میداشت پس ندا متعیّن نمیشد و دیگر آنکه اگر میگفت یا رحمن پس گویا متذکّر و منتظر

رحمتست و همچنین اگر میگفت یا کریم و غیر ذلک از صفات و امّا هر گاه که گفت یا هو پس گویا

مستغرق گشته در بحر بی پایان عرفان و ما سوی ذات ملاحظه کرده بر وجه فنا و خذلان و دیگر

آنکه گویا قایل میگوید که مدح تو نمیگویم و ثنای تو بر تو نمیخوانم مگر بهویت تو من حیث هی که حضرت

تو ارفع و اعلاست که ثنا گویند بر تو بسبب نقایص مخلوقات که از صفات جلالست یا باسناد کمالات

ممکنات بسوی تو که از صفات اکرام بی زوالست و دیگر این ذکر مفید آنست که منادی بسیط محض است

و طریقی نیست بتصور او الّا باشارت عقلیّه و دیگر آنکه عبد ذاکر گویا درین مقام دهشت برو غلبه کرده و

ذهول برو روی نموده از کمال ما یوصف به مگر ازین اشارت و اختصاص این ذکر باین اسرار ازینجهت است بعضی

از عرفا فرموده اند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ توحید عوام است و لا هو الّا هو توحید خواص زیرا که معنی کلمهٔ لَا اِلٰهَ

اِلَّا اللهُ نفی الوهیّت است از ما سوی حق سبحانه و اثبات آن مر او را امّا ذاکر صادق اگر چند گاه بخلوص نیّت

بکلمهٔ طیّبهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مداومت نماید پرتو نور هویّت و ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن او

تابد هویات همه اشیا را از نظر بصیرت او دور گرداند و جز هویت حق سبحانه و تعالی در دیدهٔ شهود

او نماند معنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ لَا هُوَ اِلَّا هُوَ شود چه لا هو معنی او کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ است و الّا هو معنی

او اِلَّا وَجْهَهُ یعنی ذاته و از جملهٔ اذکار شریفه است که یَا هُوَ یَا مَنْ لَا هُوَ اِلَّا هُوَ یا ازلا یا ابدا یا دهرا یا

دیهورا یا مَنْ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ الَّذِی لَا یَمُوتُ و دیگر یَا هُوَ یَا مَنْ هُوَ یَا مَنْ لَا هُوَ اِلَّا هُوَ یَا مَنْ هُوَ اِلَّا هو

یَا مَنْ لَا هُوَ اِلَّا هُوَ و این اذکار جلیلة القدر است که جزو اوّل و فنای عمّا سوی الذّات و منقولست

لا اِلٰهَ

لا اله الا الله هو لا الا هو

ما سوی الله است و دوم فنای ... الله و سیم فنای عمّا سوی الذّات و چهارم فنای از فنا

از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که فرمود خضر نبی را در واقعه دیدم و بوی گفتم که تعلیم کن مرا چیزی که
بواسطهٔ آن بر دشمنان مظفر شوم فرمود که یا علی بگو یا هُوَ یا مَن لا هُوَ الّا هُوَ صباح این احوال را بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم فرمود که او اسم اعظم بتو تعلیم کرد که همین اسم در روز بدر بر زبان
من جاری بود و حق سبحانه و تعالی ببرکت این اسم ما را نصرت فرمود و امّا اسماء توقیفیه در ان اختلاف
کرده اند که اسماء الله توقیفیه اند یا نه بعضی از علما برانند که توقیفیه اند زیرا که ما وصف میکنیم حق سبحانه
و تعالی را بانکه عالم است و وصف نمیکنیم بانکه او طبیب یا فقیه است پس اگر اسماء الله توقیفیه نبود
اطلاق مثل این اسما بروی سبحانه روا می بود و حال آنکه جایز نیست اگرچه بر سبیل تجویز باشد و بعضی
دیگر بعدم توقیف رفته اند و احتجاج ایشان آنست که اسماء الله و صفات او مذکور میکردد بعبارات
و ترکی بر جواز اطلاق این اسما جواب گفته اند که عدم توقیف در غیر لغت عربیه موجب عدم او
در لغت عربیه نیست مع ذلک قول حق است که وَلِلّٰهِ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا پس هر اسمی که
دلالت دارد بر صفات و نعوت جلال آن حسن است و اطلاق او جایز لیکن بعد از توقیف و
نیز باید دانست که بعضی الفاظ در کلام مجید وارد شده که دلالت میکند بر معانی که ممکن نیست
اثبات آن بحقیقت در حق حق تعالی مثل استهزا که اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ و استهزا مذموم است بسبب جهل
قَالُوا اَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ است و دیگر از ان مکر است
وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللّٰهُ و دیگر غضب که وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ و دیگر تعجب که بَلْ عَجِبْتُ وَیَسْخَرُونَ
بضم تا که قرآءت حمزه و کسائی است و تعجب حالتی است که عارض قلب میشود نزد جهل بشیء
و دیگر تکبر که الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ و دیگر حیاست که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَسْتَحْیِی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا و حیا تغییری است
که عارض قلب و وجه میشود بواسطهٔ فعل قبیح و قانون و معیار در تصحیح این الفاظ آنست که با هر یک
ازین احوال امریست که لاحق میشود با او در بدایت و اثری که صادر میکردد ازو در نهایت مثلاً غضب
حالتی است که حاصل میشود در قلب بواسطهٔ غلیان دم و سخونت مزاج او و اثر حاصل ازو در نهایت
ایصال ضرر است بمغضوب علیه پس غضب در حق باری تعالی محمول است بر اثری که حاصل گشته در
نهایت نه امری که کاین است در بدایت و قس علی هذا آورده اند که حق سبحانه و تعالی را چهار هزار اسم

و بآن لغات چیزی که در قرآن و اخبار وارد نشده با آنکه اهل اسلام اجماع نموده اند صح

استنباط

در سورهٔ آل عمران ۲

مشهورست هزار از ان در قرآن و اخبار آمده و هزار در توریة و هزار در انجیل و هزار در زبور و بعضی
دیگر گویند که حق سبحانه و تعالی را هزار اسم دیگرست در لوح محفوظ که از بشر کسی بر آن اطلاع ندارد مگر
آنکه اراده آن باشد و این مستبعد نیست زیرا که اقسام صفات الله بحسب سلوب و اضافات منحصر نیست
پس هر که را اطلاع بر آثار حکمت الهی در تدبیر عالم علوی و سفلی بیشتر است اطلاع او بر اسماء نامتناهی او اکثر
است و اگر گوییم که او را در [illegible] نسبت هر مخلوقی و بهر خاصیتی و منفعتی اسمی است همچون منافع اعضا
و حیوان و نبات و احجار اسماء الله از حیز عده و حد احصا بیرون میرود کما ورد فی القرآن وَاِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و میان خلق و اسماء خالق مناسبات عجیبه و حالات غریبه هست و نفوس
مختلف اند و جنسیت علت ضم است پس هر اسمی که معنی غلبه کرد بر بعضی نفوس هرگاه که او بآن اسم
مواظبت نماید مقرر است که اثر او و خاصیتش با واسرع خواهد بود و الله الموفق و امّا ابحاث
مختصه باسم الله آنست که نزد خلیل بن احمد و متابعان او و نزد اکثر اصولیین و فقها این لفظ
مشتق نیست البتّه و این اسم علم ذات واجب الوجود است و دلیل برین آنکه اگر مشتق باشد
معنی او معنی کلی خواهد بود که نفس مفهوم او مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین و در ین هنگام
الّا الله موجب توحید محض نباشد پس کافر بقول اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ در اسلام داخل نشود
همچنانکه اگر گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا الرَّحِیمُ او الملك داخل نمیگردد بواسطهٔ این قول در اسلام
باتفاق اهل حل و عقد پس تا این اسم را بتعیین نگویند ایمان تمام نشود و نیز ترتیب عقلی اوّل ذکر
ذاتست و بعد از ان ذکر صفات مثل زید الفقیه الاصولی النحوی پس میگوییم که الله اسم علم
است و قراءت کسی که اِلٰی صِرَاطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ اللّٰهِ الَّذِی لَهُ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ
بخفض اسم الله خواند بسبب آن نیست که او وصفست بلکه از برای بیانست و وزان آن وزان آن
قولست که مَرَرْتُ بِالْعَالِمِ الْفَاضِلِ الْکَامِلِ زَیْدٍ و نیز وارد است در قرآن که هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا
این استفهام بر سبیل انکارست یعنی لا یُطْلَقُ اِسْمُ اللّٰهِ عَلٰی اَحَدٍ مِنْ ذَوِی الْعُقُولِ و غیرهم
و حق سبحانه و تعالی صیانتش نمود تا هیچ فردی از افراد مخلوقات باین نام موسوم نشد و هیچ کافر
معبود باطل خود را باین نام نخواند و مراد با وصفت نیست و الّا لازم می آید خلاف واقع

زید ۲

پس واجبست که مراد باو اسم علم باشد واین نیست مگر الله تعالی که اسم حقیقی اوست زیرا که تمامی
اسمارا باوی شناسند واورا باسماء دیگر نمی شناسند مثلا گویند رحمن ورحیم وملك وقدوس وصبور
وحلیم اسماء الله اند وهیچکس نگوید که الله اسم رحمن است یا اسم رحیم وعلی هذا وحجت قایلین باشتقاق
آنست که در کلام مجید وارد است که وَهُوَ اللهُ فِي السَّمٰوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ وحال آنکه جایز نیست که گویند هُوَ زَيْدٌ
فِي الْبَلَدِ وجایز است که گویند هو العالم فِي الْبَلَدِ در جواب میگویند که چرا جایز نیست که این قول جاری
مجرای آن باشد که هو زید الذی لا نظیر له فِي البلد ودیگر میگویند که آن طایفه که قایل باشتقاق اند که چون
اشارت حسیه ممتنع است در حق حق تعالی علم نیز برین سبیل ممتنع است ونیز علم از برای تمیز است ودر و
مشارکتی نیست اصلا پس احتیاج بتمیز ندارد جواب آنکه وضع علم از برای تعیین ذات معینه است
ودر و احتیاجی باشارت حسیه نیست واین موقوف حصول شرکت نیست وحال آنکه میان فریقین نزاع
لفظی هست زیرا که جماعتی که باشتقاق قایل اند معتقدند بر آنکه الاله مشتق است از اَلَهَ آلِهَةً ای عَبَدَ عِبَادَةً
واو اسم جنس است مثل رجل وفرس واقع میشود بر هر معبودی حق وباطل بعد از ان غلبه او بر معبود
بحق است واو از اسماء غالبه است مثل النجم که اسم هر کوکبی بوده وبعد از آن غلبه او بر ثریا است و
همچنانکه سنه بر عام قحط وبیت بر کعبه وکتاب بر کتاب سیبویه واما الله بحرف همزه مختص است
بمعبود حق بر غیر آن اطلاق نمیکنند ومراد بمعبود حق آنست که اورا استحقاق واستیهال العبودیت
باشد واین غیر الله تعالی نیست که استحقاق واستیهال اورا حاصلست ازلا وابدا چنانچه مخفی
نیست وهر آنچه ماسوای اوست اورا عابدست بقدر استعداد حتی کافر وفاسق وشجر وحجر
ونبات وجماد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا وعبد صالح آنست که عبادت معبود لذاته بتقدیم رساند نه از
جهت رغبت در ثواب ورهبت از عقاب که اگر فرض حصول مطلوب کند یا فقد ونا یافتن
مرغوب عابد نیست ومع ذلک سزاوار آنست که قطع نظر از عبادت خود نیز بکند تا خالصا
لِوَجْهِ اللهِ باشد وبعضی گویند که او مشتق است از اَلِهْتُ إِلَىٰ فُلَانٍ ای سکنت که بمعنی اسکان
وتسکین است زیرا که نفوس تسکین نمی یابد مگر بسوی جلال او وعقول قرار نمیگیرد مگر نزد جمال

او

حسیه بود

۱۴

او چه کمال لذاته محبوبست که أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ بعضی گویند که از وَلَهَ است که ذهاب عقل
است ودر آن یکسانند سالکان بحر عرفان وسرگردان بادیه ظلمات جهالت وتیه خذلان ونیز
گویند که مشتق از لاه است که بمعنی ارتفاع است زیرا که او ارفع است از مشابهت ممکنات
ومناسبت محدثات ونیز گویند که از آله فی شی است وقتی که در آن امر حیرت فزاید این میگویند
که عقل حیرانست در ادراك ذات بیچونش که بوی نمیرسد وگرد سراپرده او نمیتواند گشت
واینجا عجز از درك ادراك ادراکست وبعضی دیگر گویند از لاه یلوه است که بمعنی احتجابست
که کنه صمدیت او محتجبست از عقول وافهام واستدلال کرده اند بآنکه شعاع که مستفادست
از شمس از روی یقین بواسطه دوران اوست از حیثیت وجود وعدم وطلوع وغروب چه
اگر شمس ثابت می بود در وسط السماء دایما اطمینان حاصل نمیشد که شعاع مستفاد ازوست
وچون ذات واجب الوجود باقیست بر یکحالت وهمچنین ممکناتی که تابع انداورا پس باخطور
کند ببال ضعفا که این اشیا مگر بذوات خود موجودند پس بنابرین سبب احتجاب نیست نور او
مگر کمال ظهور او پس حق محتجبست باشد وخلق محجوب ونیز گویند که مشتق است از اله الفصیل این
وقتیست که طفل مولع است بمادر خود زیرا که عباد در وقت بلا واضطرار دست تضرع بجانب
او بر میدارند وحاجت ازو میخواهند که وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ واین از
شان ناقصانست واما کاملان را همیشه جلیس وانیس است وایشان غیر ازو ملجا وملاذی
ندارند وتوجه بیکجا وبیك دوست کمارند ونیز گفته اند که اشتقاق او از اله الرجل باله است در
وقت فزع بواسطه ضرری که بوی روی نموده پس زینهار جست بوی وحق سبحانه اورا زینهار
داده واو زینهار دهنده خلایقست که هُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ وبعضی از لطایف اسم الله آنست
که هرگاه تلفظ بهمزه نشد لله باقی میماند که وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ واگر از ین بقیه
لام اولی گذاشته شد صورت له پیدا میکند که لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ واگر لام باقیه
نیز متروك گشت هاء مضمومه باقی میماند که از هو خبر میدهد که اعظم اذکارست چنانچه
مذکور شد واین کمال اعجازست که هر چه از اجزای لفظ که زایل شود او بر صرافت معنی خود

محتجب نه

باقی باشد واو زاید است بدلیل سقوط او در تثنیه وجمع که هما هم واین بحسب لفظ بود امّا بحسب
معنی هرکاه کسی واجب الوجود را باین اسم یاد کرد او را بجمیع صفات کمال یاد کرده زیراکه او اسم ذاتی
است که مستجمع جمیع صفات کمالست بخلاف سایر اسما ولهذا صحّت کلمهٔ شهادت باین کلمهٔ
جلیله است واما اموری که متعلّق بالرّحمن الرّحیم است بدانکه رحمن فعلانی است از رَحِمَ
ورحیم نیز فعیل است از او واشتقاق هر دو از رحمتست وآن ترک عقوبتست مرکسی راکه مستحق
آن باشد یا ایصال خیراست باهلش واصل رحمت تعطّف ورقت است و رحیم را از جهت رقت
وانعطاف رَحِمَ میکویند ودر منع صرف رحمن اختلافست چون او را موٴنثی نیست که بروزن فعل
باشد مثل عطش یا بروزن فعلانه باشد پس کسی که در منع صرف فعلان صفت وجود فعلی شرط کرده است
نزد او رحمن منصرفست وانکس که انتفاء فعلانه شرط کرده غیر منصرف است وچون بواسطهٔ تعارض
دلیلان ساقط شوند صرف را وجهی هست که اصل در اسما صرفست ومنع صرف را نیز صورتی هست
که قیاس بر اخوات او باشد مثل عطشان وغرثان وبعضی کویند که ایشان هر دو بیک معنی‌اند
همچون ندمان ونديم وجمع بینهما از برای تاکید است واتباع مثل جاد ومجد وبعضی دیکر
میکویند که مبالغه در رحمن زیاده است چه زیادتی در لفظ مستلزم زیادتی است در معنی
ولهذا آمده است که رحمن الدّنیا والآخرة ورحیم الدّنیا وبسا که میکویند رحمن الدّنیا و
رحیم الآخرة زیراکه رحمت او در دنیا عام است مؤمن وکافر (ونیک) وفاجر را ودر آخرت مختص مؤمنان
است پس الرّحمن خاص اللّفظ عام المعنی باشد ورحیم بعکس او واما خصوص الرّحمن از
آنجهت که بغیر حق تعالی اطلاق نمیکنند چه از صفات غالبه است مثل دبران وعیوق و
اما عموم آن از آن حیثیت که شامل است جمیع موجودات را از طریق خلق ورزق ونفع واما
عموم الرّحیم اشتراک تسمیهٔ خلقست (با او) واما خصوص رجوع اوست بلطف بر مؤمنان
وبعضی کفته‌اند که الرّحمن نظر باهل سمواتست که تطویق کرده ایشانرا بطاعات وناطق
کردانیده السنهٔ ایشانرا بانواع تسبیحات ودور ساخته ایشانرا از آفات وقطع کرده
از ایشان مطاعم ولذّات والرّحیم نسبت باهل زمینست بارسال رسل وانزال کتب وبعضی

عموم بر

دیکر

دیکر کویند که رحمن مفتاح مکاشفه است ورحیم مرقاة مشاهده یعنی برحمت رحمانیّت ابواب مکاشفه
کشاده میکردد وبرحمت رحیمیّت ترقی بذروهٔ اعلای مشاهده میسّر میشود ومقدم داشت رحمن را
در ذکر بر رحیم وحال آنکه او اعلی است از رحیم ودر عادت تدرج از ادنی باعلی است چه رحمن (لست عظام)
نعم واصول آنرا پس ارداف فرموده او را برحیم که کویا که بر سبیل تتمه است تا متناول شود (دق والطف)
است (ازرحم) وهو بنده را سه چیز است دل ونفس وجان دل را از نام الله عزّت ایمان وشرف عرفانست ونفس را
از اسم رحمن قسمت رزق واحسان است وجانرا از اسم رحیم لذّت عفو وغفرانست بدانکه نوزده نکته
در بیان بسمله مرقوم میکردد (بعدد) حرف او نکته اول حضرت امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصّادق علیهما
الصّلوة والسّلام فرموده که جمیع علوم مندرجست در کتب اربعهٔ سماویه وعلوم آن تمام در قرآن مندرج
وعلوم قرآنی در سبع مثانی منطوی است وعلوم فاتحه در بسمله محتوی وعلوم بسمله در باء او مختوی و
شمهٔ از سر این در وجه تسمیه فاتحه بامّ الکتاب مبیّن خواهد شد انشاء الله تعالی وغرض اصلی در تحصیل
کل علوم وصول عبد است برب وباء او از برای الصاق است ولهذا بعضی از اهل تحقیق اصل تقدیر کرده‌اند
در متعلّق او وامیرالمؤمنین صلوات الله علیه (فرموده) که اَنَا نُقْطَةٌ فی تَحْتِ الباء وازین خبر معتبر چند چیز معلوم میشود
یکی آنکه آنحضرت نقطهٔ مرکز علم اوّلین وآخرین باشد ودیکر واسطهٔ وصول عبد باشد برب ودیکر بقول اهل
اشارت که بسمله را کلید در کنج حکیم کفته‌اند ومبدأ ظهور وتحقق بسمله اوست پس مفتاح کنوز رموز
حقایق خزاین الهی بیدا او باشد پس کسی که خواهد که بر آن فی الجمله اطلاع پیدا کند بی وسیلهٔ احمدیّت که اثنینیّت
است وظهور با بنقطه میشود کانه اشارت باشد فرموده آنحضرت (را) بآنکه بسبب ظهور دین احمدی او شده وبقوت
بازوی او نبوت ظاهر کشته واسلام قوت پیدا کرده چنانچه بیان واقع است دیکر چون با در مرتبهٔ دوم خود
واقع شود که مرتبهٔ امامتست باب میشود واین اشارت باشد به بشارت اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها
پس هر که جویای مدینهٔ علم احمدی باشد بی کشودن در در آن مدخل نتواند نمود القصّه هیچ مرتبه از مراتب
بی وسیلهٔ او بحصول نمیرسد وصحت ایمان وقبول اعمال بندکان وابسته بمحبّت اوست واولاد وامجاد او وتبرّا
از دشمنان ایشان واین امریست بغایت ظاهر اکر کسی را بصر بصیرت باشد نکتهٔ دوم ابتداء کلام بباء باشد
نه بالف تا اشعار باشد بآنکه بحکم مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللهَ تا کسی منقاد صاحب این مقام نمیشود منقاد

او آن دیر را نتوانند کشود و دیکر چون
بلسان اهل حال الف مرتبهٔ احدیّت
وبا مرتبهٔ واحدیّت صح

مُنقاد صاحب مقام اوّل نیست ومقام صاحب سیوم در ضمن دویم مندرج است زیراکه مقام توحید اصل
است ومقام نبوّت فرع اوست ومقام امامت فرع نبوّت است پس این سه مقام بهم مربوط‌اند یکدیگر
میسّر نیست بی یکدیگر یا آنکه ابتدا با نمود زیراکه الف صفت ترفع وتطاول دارد وبا سمت انخفاض وانکسار این ایما باشد
بآنکه بنده باید که در مقام خضوع وفروتنی باشد تا بحکم مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ حق سبحانه وتعالی مرتبهٔ اورا
بلند سازد ودرجهٔ اورا ارجمند کرداند با بسم الف ابتداء مخارجست که عبارت از اقصای حلقست
وبا از انتهای مخارج که بآنمای شفه است وچون الف اوّلین در بای آخرین مندرج شد تحقیق معنی هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ بظهور پیوست وچون صورت الف در قد بلند با ظاهر شد معنی او در با مبطّن بماند سرّ الظَّاهِرُ وَ
اَلْبَاطِنُ جمال نمود واهل تحقیق برانند که این چهار اسم شامل جمیع اسما وصفاتند پس برین تقدیر علوم اوّلین
وآخرین منشعب از ظهور اسما وصفات اند واسما وصفات بتمامی درین چهار اسم واین چهار اسم متجلّی در
بای بسم الله نکته چهارم روایتست که حضرت موسی نبی علیه السلام مریض شد وجع بطن او بغایت رسید که
تضرّع وشکایت بدرگاه آله عرضه داشت حضرت ملك العلّام بوحی اعلام فرمود که در فلان بیابان کیاهی
بدین صفت رویده است تناول نمای که شفای عاجل در ضمن آن متحقق میگردد پس موسی علیه السلام
رفت وآن کیاه را تناول کرد فی الفور عافیت یافت باذن الله تعالی بار دیگر آن مرض عود نموده متوجه
بهمان کیاه شد تناول فرمود مرضش روی بازیادت نهاد کفت ای عالم السّر والخفیات در اوّل خوردم شفا
یافتم ودر آخر مضرّت شتافتم سبب این چیست حضرت معبود در جواب فرمود که در اوّل بنام بزرگوار
ما دست بدین کیاه لاجرم شفا یافتی ودر دویم بر بسم الله دست دراز نکردی موجب زیادتی مرض
کشت ای موسی آیا ندانسته که تمامی دنیا سمّ است واسم بزرگوار ما تریاق اوست نکته پنجم نقلست که
رابعه عدویه بیتوته فرموده بود در خانهٔ وتمام شب بطاعت کذرانیده وبسمله اشتغال نموده وچون نزدیك بیتوته بود
بصبح شد خواب برو غلبه کرد دران اثنا دزدی در آن خانه درآمده متاعی که در آنجا یافت برداشت و
متوجه بیرون شد در خانه را مسدود کشته یافت آن متاع را در کوشهٔ کذاشته در را کشوده دید دیگر متاع را
برداشت وقصد بیرون رفتن کرد در را بسته یافت ناکاه از کوشهٔ خانه هاتفی آواز داد که ای دزد از متاع تا سه نوبت هم
دست بدار وبیرون رو که اکر حبیب که بذکر ما کذرانیده در خوابست سلطان سراپردهٔ جلال که حافظ و
ذاکر هم

ناصر

ناصر اوست خواب برو روا نیست نکته ششم یکی از عرفا در چراکاهی کوسفند میچرانید کرکی در میان آن کوسفندان
واقع شده بآن اغنام مضرتی نرسانید شخصی بران اطلاع یافت کفت از کی باز کرك با کوسفند صلح کرده داعی کفت از ان روز باز که هم
راعی غنم بار اَلِق انسی ونعم صلح نموده یعنی از یاد او غافل نبوده نکته هفتم روایتست که فرعون قبل بآن زواقع
اران که دعوی باطل الوهیت کند امر کرده بود که تا بر در کوشك او این کلمهٔ جلیلهٔ طیّبه مرقوم کردانیده بودند
ودر بعضی از تفاسیر مذکورست که جبرئیل علیه السلام نوشته بود چون او دعوی ربوبیت کرد و
موسی علیه السلام انذر شد در حال وما آل آن شوم بد نهاد بدید بحق تعالی بنالید که خداوندا بسی این
لعین را خواندم وازو هیچ نوعی از قبول ندیدم حق تعالی وحی فرمود که ای موسی تو هلاکت وی میخواهی چراکه هلاکت بدو
نظر بکفر وی داری ومن نظر براه کتابتی دارم که بر در کوشك او مرقوم است وسوکند بعزّت وجلال ماکه تا آن
نام بر در کوشك مثبت خواهد بود عذاب ما باو نخواهد نمود آورده اند که چون عذاب وی رسید جبرئیل ع
بیامد وآن نام را از آنجا محو کرد وآنکاه بهلاکش مبتلا کردانید ودرین خبر عالی اثر نکته ایست که کافر طاغی که این
کلمه در بیرون سرای او نوشته است عذاب این جهانی باو ملحق نمیشود واز عقاب سالم می زید پس مؤمنی که تذکار
بر تکرار این نام بزرکوار از اوّل عمر تا آخر نموده باشد وبر سویدای دل او نقش بسته اکر از عذاب آنجهانی مصون و
محفوظ ماند از کمال کرم خداوندی سبحانه وتعالی چه عجب نکته هشتم حضرت بزرکوار ذات بزرکوار خود را رحمن پروردگارم
رحیم کفته پس چکونه صفت مرحمت ازو بظهور نرسد ورحمت او بر غضب او بحکم سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ سابق
نباشد روایت کنند که یکنوبتی سایل ضعیفی بر در خانهٔ دنیی سوال کرد وچیزی خواست بوی محقری دادند سایل
کلنك وبیل برداشته بر در ایستاد ودر آنخانه را بجدّ وجهد تمام میکند کفتند چرا چنین میکنی مکر دیوانهٔ کفت
دیوانه نیستم امّا این را برای آن کردم که در خانه را مناسب عطا باید ساخت یا سایل را لایق در باید نواخت
الٰهی چون در اوّل کتاب مستطاب خود صفت رحمت ثبت نموده ما کناه‌کاران را از فضل ورحمت خود محروم
مکذار وحجاب بیندار از پیش روی این ضعیفان بمقدار بردار هرکاه بعضی از عبید متاع یاد وآبی را ابتیاع
مینمایند داغ ملکیّت بران میکشند تا دشمن در وطمع نکند حضرت حق جلّ وعلا میفرماید که ای
بندکان من اکر میخواهید که شیطان رجیم شما را داه زنی نکند وایمان شما را بغارت نبرد داغ تسمیه را بر
جبین جان کشید تا از شرّ ووسوسه وغارت او ایمن مانید نکته نهم حضرت نوح نجی صلوات الله الرحمن

علیه چون بر کشتی سوار شد و کشتی قرار نمیافت فرمود که بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٖیهَا وَمُرْسٰیهَا پس او در آنوقت قرار
کرفته راکبان آن نجات یافتند پس کاهی که نصف این کلمهٔ جلیله سبب نجات آنچنان طوفان شود پس اکر
مؤمنی در تمام عمر بتمام او مواظبت نماید امید که از امواج حوادث ایّام دنیا و آلام موحش عقبی محفوظ
ماند [illegible] در قرآن نود و نه نام حق تعالی مذکورست چون آنرا مثلّث سازی هر قسمی سی و سه نام باشند و امّت
نیز سه صنف اند سابقان و مُقْتَصِدان و ظالمان پس حق تعالی این سه نام را که هر یک متضمّن سی و سه نام بود برین
سه فرقه منقسم کردانید الله نصیب سابقان آمد و رحمن نصیب مقتصدان و رحیم نصیب ظالمان کانّه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که ای سابقان منم الله بیدار باشید ای مقتصدان رحمن منم هشیار باشید ای ظالمان رحیم منم
امّید وار باشید و الله مستدعی ولایتست که اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذٖینَ اٰمَنُوا و رحمن موجب محبّت که اِنَّ الَّذٖینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا و رحیم مقتضی رحمت که وَکَانَ بِالْمُؤْمِنٖینَ رَحٖیمًا و در شش موضع
رحیمست در قبر و حسرات او و قیامت و ظلمات او و قراءت کتب و قرأت او و صراط و مخافات او و نار و درکات
او و جنّت و درجات او و امّا در قبر در خبرست که چون بندهٔ مؤمن را بقبر در آرند و سر قبر را استوار کرده
دوستان از سر قبر وی باز کردند او را در آن کنج زاویهٔ تنك و تاریك لحد تنها بکذارند حق سبحانه و تعالی
بکمال لطف و بنده نوازی با بندهٔ خود خطاب فرماید که عَبْدِی بَقِیتَ فَرِیدًا وَحِیدًا بندهٔ من درین کنج زاویهٔ
لحد تنها ماندی این دوستان و یارانی که از برای ایشان عصیان میورزیدی و استرضای ایشانرا بر رضای ما
بر کزیدی ترا اینجا تنها کذاشته اند فَاَنَا اَرْحَمُكَ الْیَوْمَ رَحْمَةً یَتَعَجَّبُ مِنْهَا الْخَلَایِقُ مِنْهَا امروز آنروزاست
که ترا برحمت خود بنوازم چنانچه همه خلایق از آن متحیّر و متعجّب بمانند انکاه بملایکه خطاب فرماید که
ای ملایکهٔ من این غریبی است از وطن و مسکن خویش جدا افتاده از یار و دیار و همنشین خود دور شده
اکنون درین کنج زاویهٔ لحد مهمان منست میخواهم که آنچه ممکن است بروی کرم و احسان نمایید و بر
بدن وی انتشار روح و ریحان افزایید و کلدستهای جنّت بر سر بالین بندهٔ من برید و دریچهٔ از
بوستان سرای بهشت در لحد بندهٔ من بکشایید و مشعلهٔ از نور بر بالین بندهٔ من نهید و او را بمن
کذارید که بمقتضای اَللّٰهُ مُونِسُ کُلِّ وَحِیدٍ رحمت من مونس و همنشین بندهٔ من خواهد بود تا بآن
وقت که بزم وصال در سراپردهٔ اجلال ترتیب نمایم و نقاب احتجاب از پیش جمال بدست شوق وصال

بکشایم

مراد در آن قبّه در آیند م

بکشایم امّا در قیامت در خبرست از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله که فرمود کُه فردا بندهٔ را حاضر کنند فرمان آید که
قبّهٔ بزنید و بندهٔ من در آن قبّه در آید آنکاه حق سبحانه و تعالی بوی خطاب فرماید که چه کس آفرید ترا کوید الهی
حضرت تو فرماید که چه کس تربیت کرد ترا کوید عنایت تو که روزی داد و دیکری تعداد نعم خود فرماید که حق
کذاری این نعمتها آن بود که نعمت مرا آلت معصیت سازی و چندانکه نعمت بیشتر دهم تو معصیت بیشتر کنی بنده
سر خجالت در پیش اندازد و فرمان آید که ای بندهٔ من سر بردار که همان ساعت که معصیت کردهٔ آمرزیده ام بندهٔ دیکر را
هم برین منوال سوال کنند و بهمین خطاب معاتب کردانند بنده از شرم و خجالت در کریه آید حق سبحانه و تعالی فرماید
که ای بندهٔ من تو آنروز کناه میکردی و میخندیدی ترا شرمسار نکردانیدم و پردهٔ ات را ندرانیدم امروز که کناه نمی
کنی و با وجود آنکه کریه میکنی و مینالی که فضیحت کنم کناهت را آمرزیدم و بهشت واجب کردانیدم امّا میزان در خبر
آمده است که رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که امّت مرا در روز قیامت بیارند و اعمال ایشان را در میزان در آرند و
حسنات ایشان بر سیّات راجح آید امم سالفه کویند که امّت محمّد را بواسطهٔ چه عمل با وجود قلّت طاعت که حسنات
ایشان راجح آید پیغمبران ایشان کویند که ابتدای ایشان کلام سه نام از نامهای بزرك ملك علّام جلّ و علا بوده است که
اکر همان سه نام را در کفّهٔ نهند و سایر سیّات و حسنات عالمیانرا در کفّهٔ دیکر نهند آن سه نام بر همه حسنات
و سیّات بچربد و آن سه نام بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحٖیمِ است امّا قراءت کتب ابوذر غفّاری رحمة الله علیه
روایت کند که حق سبحانه و تعالی امر فرماید در روز قیامت تا کناهان بنده را از نامهٔ اعمال او جدا سازند
بعد از آن حساب فرماید و سیّات او را بحسنات مبدّل کردانند بعد از آن فرماید که بنده را به بهشت
برند امّا صراط در خبر است که چون بندهٔ مؤمن قدم بر پل صراط نهد آتش دوزخ در زیر قدم وی یخ بندد
چنانچه جوی در زمستان سرد بر طبق می بندد تا آتش بفریاد آید که جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُورَكَ اَطْفَأَ لَهَبِی
که زود بکذر ای مؤمن که نور تو فرو نشاند زبانهٔ مرا امّا نار را ابو سعید خدری رحمه الله کوید که حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که آنانکه اهل دوزخند در آتش دوزخ نمیرند امّا طایفهٔ که منظور نظر رحمت
باشند و از برای تهدیدشان در دوزخ در آرند از برای تعذیب ایشانرا در دوزخ بمیرانند تا وقت بیرون
آوردن ایشان انکاه فرمان رسد که ایشانرا بفضل الهی به بهشتشان در آرند و ازین استبعاد نباید کرد
که بحار رحمت الهی از آن زیاده است که بمکیال تقریر و بیان پیموده کردد و بمقیاس خرد خورده دان مفهوم

لهبی

بمیرانند در

ومعلوم شود وبهمه حال دست ولا بدامن آل عبا می باید زد تا قسیم جنت ونار با مر کردکار بنده را از بین ورطها بکذرانند وبه بهشت عدن رساند **نکته یازدهم** آورده اند که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود بموسی بن عمران علیه السلام بدرستی وراستی که من امت محمد را صلی الله علیه وآله سه نام از اسماء حسنی خود مکرم کردانم که هیچکس را بآن سعادت مستعد نکرده باشم وهرکاه که مرا بآن سه نام بخوانند اجابت کنم موسی کفت خداوندا آن اسم کدامست حق تعالی فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم اتفاقا درین وقت نزد موسی علیه السلام نابینایی بود واین کفت وشنید می شنود کفت یا رب بحق هذا الاسماء رد علی بصری بحرمت این سه نام که بینایی بمن بازده فی الحال حق تعالی بینایی بوی باز داد ونکتهٔ درین خبر آنکه یکی از امت موسی علیه السلام این نام شنود واین نام عالیمقام شفیع خود کردانید حق تعالی ببرکت این نام او را بینایی داد تا همه خلق دیدند پس چه کمان میبری در حق مؤمن موحد که چندین سال این نام را ورد زبان ومرکوز در جان دارد اکر حق تعالی دیدهٔ دل بینایی دهد که سبب نجات او شود چه عجب **نکته دوازدهم** آورده اند که لقمان حکیم رحمة الله علیه براهی میرفت رقعهٔ دید افتاده وبروی کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم نوشته آن رقعه را برداشت ودر دهان ابتلاع نمود حق تعالی درهای علم وحکمت برروی او بکشود ونکتهٔ در اینجا آنست که لقمان کاغذ پارهٔ که این کلمه نوشته بود فرو برد این همه علم وحکمت می یابد پس بندهٔ مؤمنی که این کلمهٔ که حق سبحانه وتعالی بقلم حکمت وانامل قدرت بر صفحهٔ دل وصحیفهٔ جان وی ثبت فرموده باشد اکر هموارهٔ دل او را بعلم وحکمت ومحبت خویش مشرف دارد عجیب وغریب نخواهد بود **نکته سیزدهم** یک روز عیسی پیغمبر صلوات الله الرحمن علیه بر مقبرهٔ بکذشت ملائکهٔ عذاب را مشاهده کرد که میتی را عذاب میکردند بعد از معاودت از حاجت خود دید که ملائکهٔ رحمت بران فرستاده اند وطبقهای نور در دست کرفته از جهت نثار مهمان میت در آن امر تعجب فرموده کفت بار خدایا این چه غریبست وحال عجیب بوی وحی آمد که ای عیسی این شخص عاصی بود وروزکار را در طغیان وعصیان کذرانیده بعد از فوت او زن او که از او حامله بود وضع حملش شد وپسری آمد واو را امروز بمکتب دادند ومعلم تلقین او کرد که بکو بسم الله الرحمن الرحیم وآن طفل آنرا بر زبان راند اکنون ما را شرم می آید که پدر او را در زیر زمین عذاب کنیم وفرزند او بر روی زمین نام ما برد **نکته چهاردهم** عارفی وصیت کرد که

آورده

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم بر کفن او بنویسند ومیکفت که چون قیامت قایم شود ومردکان از قبور سر بیرون کنند خواهم کفت که ای دانای آشکار ونهان برای ما کتابی فرستادهٔ وآنرا معنون بعنون بسم الله الرحمن الرحیم ساخته امروز بعنوان کتاب خود با ما معامله فرمای **نکته پانزدهم** آورده اند که روز قیامت بندهٔ را بیارند ونامهٔ اعمال وی که مملو باشد از قبایح اعمال وفضایح افعال بدست وی دهند بنده بر حسب کرفتن نامه بر سبیل داب وعادت مقدمه در دنیا کوید که بسم الله الرحمن الرحیم ونامه بستاند چون بکشاید نامه را سرتا پای نامه همه سفید بیند که در وی هیچ نوشته باشد کوید که درین نامه هیچ مکتوب نیست چه چیز خوانم مر او را کویند که این نامه سرتا پای از سیاه نوشته بود از برکت کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم همه پاک کشت **نکته شانزدهم** نقلست که حضرت رسالت فرمود که بندهٔ را در قیامت امر بدوزخ شود چون بر کنارهٔ دوزخ رسد کر بسم الله الرحمن الرحیم وقدم در دوزخ نهد آتش دوزخ از وی هفتاد ساله راه بکریزد **نکته هفدهم** چون سورهٔ توبه مشتمل بود بر قتال کفار وبرائت از نجهت بطغرای بسم الله الرحمن الرحیم موشح نشد ودر حدیث وارد است که اکر خواهند که در وقت جامه کندن حایلی واقع شود میان عیون جنیان وعورات بنی آدم باید که بکوید بسم الله الرحمن الرحیم ودرین خبر معتبر اشارتیست ببشارتی که هرکاه اسم اعظم حجاب میتواند بود میان تو ودشمنان تو که جنیانند در دنیا پس امید هست که نقابی باشد میان تو ومیان زبانیهٔ آتش در عقبی **نکته هجدهم** حروف بسمله نوزده است وشبانروز بیست وچهار ساعت وحق سبحانه وتعالی واجب کردانیده پنج نماز را در پنج ساعتی از ان تا این نوزده حرف که در قراءت مذکور میکردند کفارهٔ کناهانی باشد که دران نوزده ساعت بوقوع میرسد ونیز زبانیهٔ آتش نوزده است که علیها تسعة عشر وهرکه میخواهد که حق تعالی او را از نوزده زبانیهٔ دوزخ نجات دهد این نوزده حرف را بر زبان راند که حضرت حق هر حرفی از ین حروف را در پیش زبانیه سپری وحاجبی کرداند تا بنده از ضرر آن محفوظ ماند چه آن نوزده زبانیه از خشم خدای تعالی سرشته است واین نوزده حروف بنور رحمت آغشته ومقرر است که رحمت بر خشم غالبست که سبقت رحمتی من غضبی **نکته نوزدهم** بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرفست ومراتب موجودات اکرچه منحصر نیست ولیکن چون انسان اکرم نوعی از حیوانست اما بشرف میتواند بود که مرتبهٔ علیحده داشته باشد چنانچه مجموع نوزده کردد بر وفق حروف بسمله تا بدانی که قیام وثبات این نوزده مرتبهٔ موجودات ببرکت این نوزده حروف بسمله است ونوزده مرتبهٔ موجودات عقل کل است وجان کل وعرش وکرسی وهفت آسمان وچهار عنصر که آتش وباد وآب وخاک است وسه موالید

زبانیه

که معدن ونبات وحیوانست وانسان کاینه مرتبه دیگرست سوی مرتبه حیوانیت و وزان مقابله اونیست که بآ در مقابل
عقل کل است که اوّل ما خلق الله العقل واو راجمیع کمالات ممکنه حاصل است وسین بازای جان کلست که نفس ناطقه
است وآن بردو قسمست اوّل نفس فلکیه وبعضی کویند که هریك ازکواکب سیاره مانند دلست وافلاك جزئیه اومانند خزینه مو
سایر اعضا ونفس فلکیه اوّل متعلقست بکوکب وبواسطه کوکب بافلاك جزئیه ودوم نفس انسانیه که مشار الیه انا اوست
وبعضی ازحکما کویند که نفس ناطقه مخصوص بانسان نیست وحیوانات دیگر را هم هست بلکه نباتات نیز از ادراك خالی
نیستند ولهذا اگر درسمت حرکت نبات در وقت نمو مانعی پیدا شود آن نبات قبل از وصول بآن مانع منحرف میگردد وسمتی دیگر
تعیین مینماید ومیم درمقابله عرشست که مرتبه کمال ومبدا هستی دایره عالم کبیر است والف بازای کرسیست که ابتداء
ملك وعلم مطلق است نظر بخلایق چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که سلونی عمّا دون العرش سوال کنید از هرچه
غیر عرش است فرموده آنحضرت مشعر است بر آنکه اهل روزگار فوق کرسی که عرشست ادراك نمیتوانند کرد وبنا برین این فرموده
واگرنه آنحضرت باب مدینه علم نبوی است که خازن وحی است وبالهام حق علم اوّلین وآخرین بروظاهر است چنانچه مذکور شد تمام
ولام اوّل دربرابر فلك زحل است که مبدا فیض تربیت است پیران ودهقانان وارباب خاندانهای قدیم ومردم سیاه وعابدان
وزاهدان وآهنگران ولام دوم درمقابل فلك مشتریست که مبدا فیض تربیت است برسادات وقضات واشراف وارباب
مناصب ووزیران ومدبران وعلما ومتقیان ومردمان متموّل وها بازای فلك مریخست که مبدا تاثیر تربیت اوست نظر بسپاهیان مناصب
واهل سلاح وترکان ومردمانی که حدّت برمزاج ایشان غالب باشد والف درمقابل فلك آفتابست که مبدا فیض نور
رحمت وتربیت اوبپادشاهان واهل اوامر ونواهی اند ولام درمقابل فلك زهره است که تاثیر تربیتش نسبت بزنان مرایای
وخادمان ومعاشران واهل طربست ورا درمقابل فلك عطارد است که مبدا تربیت او نظر به دبیران واصحاب دیوان
وزیرکان وحکیمان واهل علوم دقیقه ونقاشان است وحا درمقابل فلك قمر است که آسمان دنیاست وتاثیرات قمر
نظر برسولان وپیکان ومسافران واهل تجارت وسیاحت ووزرا ووکلا وعوام النّاس ومیم درمقابل کره ناریه
است که مبدا عناصر اربعه وعالم سفلی است ونون درمحاذی کره هواست که مبشر باران رحمتست والف دربرابر نقشه
کره آبست که مبدا حیاتست ورا مبدا موالید ثلثه است که آن معدن است وها دربرابر نباتست که رکن اعظم مصالح
این عالمست ویا درمقابل مرتبه حیوانیتست که محل حلول جانست واز مصالح کلیه است ومیم بازای مرتبه انسانیت که غرض
اصلی است ومبدا دایره وجود عالم صغیرست اگرچه درمرتبه مؤخر است اما در شرف مقدمست وصورت جسم او

اسی

احسن سوراست که وصوّرکم فاحسن صورکم اللهم ارحمنا وعافنا واعطف عنّا فی الدّنیا والآخرة انّك علی کل شیء
قدیر مطلب دوم درتفسیر وبیان فاتحة الکتاب وفواید آن ازهرباب ودرو چند مبحث است اوّل دربیان اسماء این سوره
ودفعه وبعضی ازفضایل او بدانکه اسماء این سوره بسیارست وکثرت اسما دلالت دارد برشرف مسمّی اوّل فاتحة الکتاب که
تسمیه او باین ازجهت آنست که افتتاح باوست نه مصاحف ودرتعلیم ودرقراءت صلواة وازبرای آنکه الحمد فاتحه هرکتابست
همچنانکه فاتحه قرآنست وگفته اند بسبب آنکه اوّل سوره که ازآسمان نازل شده آنست یا آنکه این سوره فاتح ابواب فتوحاتست در فتوحاتست دردینی وفاتحه ابوابهم
عقبی بواسطه آنکه همه مرادات وسعادات بتبنث پذیل قراءت وی حاصل آید در عقبی بیمن وبرکت وی ابواب ثمانیه جنت اما در دنیا
بروی گشاده گردد چنانچه آورده اند که حضرت رسالت فرموده که بهشت را هشت درست وهر دری را مفتاحیست
ومفتاح اوّل او ایمانست وولایت اهل بیت علیهم السلام دخل عظیم دارد در صحت ایمان وباقی مفاتیح او هفت آیت
فاتحه است دوم الحمد زیرا که اوّل او الحمد است واهل اشارت درباب تسمیه او بالحمد فرموده اند که اوّل چیزی که حق سبحانه وتعالی آفرید
عقل صافی مزاج بود چنانکه گذشت ونخستین کسی که در وجود آمد عاقل روشن دل بود که اوّل ما خلق الله نوری آن عقل با این عاقل
دست بگردن درآورده واین عاقل با آن عقل سر بگریبان برآورده عقل نورانی چون ازعدم بوجود آمد بر آستانه کبریا بسجود آمد
وعقل حقانی چون ازنیستی بهستی رسید در بارگاه کبریا در قیام آمد که الّذی یریك حین تقوم وتقلّبك فی السّاجدین
فراش قدرت خان ما لا مال از طعام حکمت وغذاء معرفت ترتیب کرده درپیش ایشان کشید ابتدا در آن مایده بالحمد لله
ربّ العالمین شد پس باین معنی ملقب بسوره الحمد آمد وشکر اوّلین وآخرین باو مؤدّی گشت که له الحمد فی الاولی و
الآخرة سیم امّ الکتاب وامّ القرآن زیرا که او اصل قرآن واصل هرکتاب منزلست ازآسمان بواسطه اشتمال او بر
الهیات ومعاد واثبات قضا وقدر ونبوات وامامات چه الحمد لله ربّ العالمین الرّحمن الرّحیم دلالت میکند بر
الهیات ومالك یوم الدّین برمعاد وایّاك نعبد وایّاك نستعین برنفی جبر وقدر واثبات کل امور بقضای الله تعالی
بروفق مصالح واهدنا الصّراط المستقیم هم دلالت براثبات قضا میکند وهم بر نبوات وامامات یا آنکه
درو حاصل است جمیع کتب سماویه که آن ثناست برحضرت عزّت واشتغال بخدمت وطاعت وطلب صراط مستقیم
ودین قویم یا آنکه مقصود ازجمیع علوم معرفت عزّت ربوبیّت است وذلّت عبودیّت وهمه درین سوره مندرجست
یا آنکه افضل سور قرآن آنست همچنانکه مکه امّ القری است اشرف بلدانست چهارم سبع المثانی زیرا که هفت
آیت است ودر نماز مثنّی میشود یا آنکه نصف او ثنای عبدست اورا ونصفی دیگر اعطای ربّ مر عبد را یا آنکه مستثنی است

منه

از جهت این امت کما قال صلی الله علیه وآله وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا اُنْزِلَتْ فِی التَّوْرٰیةِ وَلَا الْاِنْجِیلِ وَالزَّبُورِ مِثْلُ هٰذِهِ السُّورَةِ
یعنی آنحضرت فرمود که بحق آنخدای که جان من بید قدرت اوست که سمت نزول نیافت در توریة و نه در انجیل و نه در زبور مانند
این سوره یا آنکه دو بار نازل گشته یا آنکه اثنیه و مدایح حق جل و علاست و یا مثانی است بآن معنی که هفت آیتست و قرائت
وی مکرر میکند یا قراءت هفت سبع قرآنی یعنی یا تلاوت تمامی قرآن و یا مثانی است باعتبار اشتمال او بر حقین حق الله و
حق العبد و یا مثانی است باعتبار تضمن وی دو نوع معانی متقابله مثل ربوبیت و عبودیت و خالقیت و مخلوقیت و
علم و توفیق و هدایت و ضلالت و دوست و دشمن و یا مثانی است بحسب اشتمال کلمات مثانی در معنی واحد و آن هفت دوست
اول مثل الله و رب و دوم رحمن و رحیم سیم ایاک و ایاک چهارم الصراط و صراط پنجم علیهم و علیهم ششم غیر و لا هفتم المغضوب
علیهم و لا الضالین و یا مثانی است از آن حیثیت که مشتملست بر معانی کثیره و هر یک از آن دو قسمت و تقسیمیست که دلالت بر
رحمت و رافت و لطف و احسان میکند و ذکر الله و رحمن و رحیم مشتملست بر این هر دو قسم اول دوم ثنای خداوندی جل و
علا نیز بر دو جهت ثناست بر ذات و صفات او و ثناست بر آلاء و نعمای او و کلمهٔ الحمد لله مشتملست بر این هر دو قسم سیم ربوبیت
نیز بر دو نوع است یکی از عدم بوجود آوردن و دیگری موجود را نگاه داشتن و کلمهٔ رب افادهٔ این هر دو نوع تربیت مینماید
چهارم عالم نیز متنوعست بر دو نوع عالم فنا عالم بقا یا عالم کبیر یا عالم صغیر وَالْعَالَمِینَ متناولست هر دو نوع را
پنجم رحمت نیز بر دو ضربست رحمت در دنیا رحمت در آخرت و یا رحمت عامه و رحمت خاصه الرحمن الرحیم
دلالت میکند بر هر دو رحمت ششم دین عبارتست از جزا و جزا متفرع بر دو چیز می باشد بر طاعت ثواب و بر
معصیت عقاب و مَالِکِ الدِّینِ بهر دو نوع دلالت دارد هفتم طاعت دو صنفست عبادت و عبودیت و
اِیَّاکَ نَعْبُدُ بر دو صنف دلالت میکند هشتم استعانت نیز بر دو امر می باشد بر تحصیل خیر و بر ترک شر
وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ متناولست بر هر دو امر نهم فرقهٔ اهل ضلالت دو گروه اند جبریه و قدریه و دو کلمهٔ اِهْدِنَا
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ رد مذهب هر دو فرقه میکند دهم هدایت بر دو گونه است هدایت بیان و هدایت ارشاد
صِرَاطَ الَّذِینَ بر هر دو گونه هدایت دلالت دارد یازدهم مهتدیان دو طایفه اند انبیا و اولیا علیهم السلام وَاَنْعَمْتَ
عَلَیْهِمْ شاملست هر دو طایفه را دوازدهم مخالفان دو فرقه اند کفار و مبتدعان و غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا
الضَّالِّینَ هر دو فرقه را متناولست پنجم و افیه زیرا که این صورة قابل تنصیف نیست یعنی نصفی مثلا در یک
رکعت خوانند و نصفی در رکعت دوم و اهل اشارت در تحقیق این معنی نکتهٔ غریبی آورده اند چنین گویند که

اولا اسماء الله و صفات او سبحانه و آن بر دو قسمیست که دلالت بر عظمت و جبروت و کبریا میکند

نماز

نماز بر مثال جانوریست که افعال مخصوصه و ارکان معلومه قالب آن جانور است و سورهٔ الحمد جان اوست و از آن
جهت است که نماز وجود ندارد بی او که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ اگر چه اجزای دیگر این حکم دارند لیکن او در میان
نماز است در حال استقامت چنانچه جان در میان قالب و جان از جهان امرست که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی و امر از عالم وحدت
که وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ و وحدت از یگانگی است و یگانگی هرگز دو نشود و جان را خود خاصیت که متجزی نگردد لاجرم
الحمد نیز که روح اعظم و جان معظمست که وَکَذٰلِکَ اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنَا در قالب نماز هرگز منقسم و
متجزی نشود کافیه زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که اُمُّ الْقُرْآنِ عوض میشود از غیر و غیر او از قرآن عوض او
نمیشود ششم شافیه چه حضرت رسول فرموده که فاتحة الکتاب هر دردها را شفاست و اهل اشارت تفصیل آن را
برین وجه فرموده اند که شفاء صدور راجیان را باز بسته بمعانی و الفاظ اوست و حیات قلوب و ارواح و نجات ابدان
و اشباح از امراض قلبیه و اعلال اعتقادیه و خلقیه و علمیه و عملیه و نفسانیه و جسمانیه پیوسته بقراءت و تدبر
اوست هفتم اساس زیرا که سور قرآنی را همچو اساس است یا آنکه مشتملست بر اساس عبادات و مطالب دینیات
صلوات همچنانکه در خبر وارد است که حضرت حق فرموده که قسمت کرده شد صلوات در میان من و میان
عبد من به تنصیف یعنی فاتحة الکتاب چنانچه مذکور شد که فاتحه نصفی ثناء حقست و نصفی دیگر دعای عبد
و این از باب تسمیهٔ شیء است بمعظم اجزای او و اینجا معلوم میشود وجوب قراءت فاتحه در صلوة دهم
تعلیم مسئله زیرا که حضرت ذو الجلال تعلیم میفرماید مر عباد را آداب سؤال که ابتدا بثناست بعد از آن
باخلاص بعد از آن بدعا یازدهم کنز چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که نَزَلَتْ فَاتِحَةُ الْکِتَابِ
بِمَکَّةَ مِنْ کَنْزٍ تَحْتَ الْعَرْشِ یعنی فرود آمد سورهٔ فاتحه از گنجی که در زیر عرش مخزونست و در تحقیق سخن حضرت شاه
اولیا و ماه اوصیا علیه الصلوة والسلام چنین میگویند که فاتحة الکتاب نقدیست که در دار الضرب ازل بر زیر
عرش ظهور یافته و از آنجا بخزانه که در زیر عرشست عبور نموده محتمل که آن لوح محفوظ باشد و درین کلام چهار چیز
مذکور شده اول فاتحه است که گنج ازلست دوم عرش که گنج خانهٔ ابدست سیم کعبه که نایب عرشست چهارم سید
عالم صلی الله علیه وآله که خزینهٔ دار الملک الملکوتست و حفظ آن تفویض بنایب خود فرموده که امین کنوز الهیست و این
چهار سایه بر یکدیگرند عرش سایه پرور فاتحه است و کعبه سایه پرور عرشست و آنحضرت سایه پرور جمله است
و هر یک با یکدیگر نسبت تماثل و تشابه درست کرده اند و آن به وجه درست میگردد اول آنکه فاتحه اول قرآنست و عرش

اوّل همه جهانست وکعبه اوّل همه مکانست که اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ وآن حضرت اوّل همه عالمیانست که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ
نُورِي وبحکم خبر معتبر اَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ امیر المؤمنین علی علیه السّلام در اوّلیت داخلست وجه دوم آنکه علم اوّلین
وآخرین از خیطهٔ فاتحة الکتاب بدر نیست انحصار اصل همه کتابهاست و فذلکهٔ تمام قرآنست ولهذا امّ القرآنش خوانند
باز جملهٔ جهان از انطوی عرش بدر نیست ازینجهت اصل همه جهان شد امّ الکتابش نام نهادند که وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ
باز جملهٔ اقالیم جهان از شکم کعبه بدر کرفت مکّه اصل همه قری شد وبدین سبب بامّ القری مکناه کشت که لِتُنْذِرَ
اُمَّ الْقُرَى باز جملهٔ انبیا را از نور سیّد بهره است اصل همه انبیا شد او را نیز امّی خوانند وجه سیم آنکه فاتحه قبلهٔ هفت
سبع قرآنی آمد وعرش قبلهٔ هفت طبقهٔ آسمانی وکعبه قبلهٔ هفت اقلیم این جهانی وسیّد عالم نیز قبلهٔ ملك وجنّ
وشیاطین وطیور ووحوش وهوام واصناف انسانی آمد دوازدهم سورهٔ مناجات زیراکه مصلّی در حالت
نماز با حضرت کارخانه راز میکوید بخبر معتبر اَلْمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ وحضرت حق عزّ وعلا نیاز او را باحسن وجهی جواب
مینماید سیزدهم سورهٔ رقیه چنانچه ابو سعید خدری روایت کرده که جماعتی از یاران و رفقا در سفری که من با ایشان
بودم وبقبیلهٔ از قبایل عرب بکذشتیم هیچکس از ایشان با ما مراعاتی ومواساتی ننمود اتفاقا در آن روز سیّد آن
قبیله را مار کزیده وقوم او مضطرب شده توجه بجانب ما نمودند وصورت حال را کفتند ومیکفتند که اکر فسونکری
هست با ما بفرستید که او را دوا کند ایشان معذرت میکفتند وتعهدات مینمودند تا بالاخره مقرر شد که ایشان تا باَخر الامر
کلهٔ کوسفندی بدهند ویکی از ایشان برود واو را مداوا کند بعد از آن یکی از ایشان رفت وبرو فاتحة الکتاب خواند وایشان ابا مینمودند که ما با ایشان تسلیم وایشان تفقه حال ما نکردند وضیافت ننمودند مع
ودست بوی فرود آورد الله تعالی ببرکت این سوره بزودی او را شفا داد وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ودیکر از فضایل این سوره
کریمه آنست که در وحرف ثانیست که از ثبور است که تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا ثُبُورًا كَثِيرًا وجیم نیست که
از جهنّم خبر میدهد وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ وخا نیست که خزی است که يَوْمَ لَا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ مَعَهُ
وزا نیست که اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ وشین نیست که شهیق است که لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ وظا نیست که اشارت
بلظی است که كَلَّا اِنَّهَا لَظَى وفا نیست که از فراق است که يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ که مجموع آنرا جمع
میکنی شَخِذٌ ثَظْفٌ میشود چون حق سبحانه اسقاط فرموده که از فاتحة الکتاب این حروف دالّه بر عذاب را که آن
هفت حرفست که بعدد ابواب جهنّمست که لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ امید چنانست که هرکه
مداومت نماید بر قراءت فاتحه حق جلّ وعلا او را نجات دهد بدخول ابواب نیران وخلاصی از درکات عذاب جاویدان

چنانچه درین روایتی بس غریب وارد کشته که قیصر روم بعد از رحلت حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله کتابی
بطیبهٔ طیبهٔ مدینه صلوات الله وسلامه علی ساکنها فرستاد ومضمون مکتوب آنکه سورهٔ فاتحة الکتاب از نزد شما بما رسید وبر
تفسیر آن اطلاع بدید آمد امّا شبهه در تحقیق اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بخاطر خطور میکند که اکر یقین دین
شما بر حقست وقبول آن مستلزم وصول بطریق قویم وصراط مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل شد
وآن جایز نیست واکر در حقیقت وحقیت دین خود شکی دارید پس ایمان که ثمرهٔ یقینست هنوز در دل شما
تحقیق نپذیرفته رفع این شبهه نمایید وغبار تردد از آینهٔ تودد بزدایید ودیکر آنکه اعلام نمایید که مراد
از مغضوب علیهم چه طایفه اند واز ضالّین مقصود کدام فرقه اند ودیکر سوال چند امتحانی در ذیل
آن مکتوب مثبت ساخته بودند واستکشاف آن از بعضی که دعوی خلافت داشتند نموده وآن ه
اسوله بتفصیل این بود که خبر کنید ما را از چیزی که نفس میزند وحیات ندارد نه از جملهٔ آدمیانست
ونه از باقی حیوانات ودیکر بیان کنید که چهار حیوانی که در رحم متعلق ناشده وبمشیمه متعلق ناکشته
بعالم ظهور آمدند کدامند ودیکر آن موضعی که از ابتدای آفرینش وی تا انقراض عالم یکنوبت آفتاب
بروی زیاده نتافته کدام است ودیکر قبری که صاحب خود را سیر داده چه چیزست ودیکر آنکه
نه از جنس انسیست ونه از نوع جن ونه از صنف ملك وبوی وحی نازل کشته کدام است ودیکر رسولی
که نه از آدمیست ونه از پری کدام است ودیکر عصای موسی از چه بود ونام او چیست وطول
او چه مقدار بوده ودیکر چیزی که در دنیا برای دو کس است ودر عقبی از آن یك کس کدام است اکر
چنانچه جواب این سوالها بتفصیل مبیّن ساخته از برای ما ارسال نمایید بدین شما در آییم وقبول
دین اسلام نماییم چون مکتوب روم میان رسید مدّعیان خلافت عاجز کشته رجوع بحضرت
باب مدینهٔ علم رسول وزوج ستودهٔ بتول حلّال مشکلات اهل دهر وقبول یعنی امیر المؤمنین ابی الحسن
علی بن ابی طالب علیه الصّلوة والسّلام شدند آنحضرت زبان خامه سان معجز نشان بتقریر جواب بر
ورق آن کتاب تقریر تحریر در آورد واسولهٔ مشکلهٔ خصم را با تمامه بیان بتفصیل یکیک بیان فرمود اوّل
فرمود که معنی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ آنست که ثَبِّتْنَا عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَاهْدِنَا طَرِيقَ الْجَنَّةِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ یعنی آن راه راست که بما کرامت فرموده ما را بر آن ثابت دار در ایّام حیات ما در دنیی وچون

رخت بعالم بقا بریم ببرکت این ثبات واستقامت ما را در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت فرمای و
دلیل برین آنست که در آیت دیکر فرموده که وَاَنَّ هٰذا صِراطی مُسْتَقیمًا فَاتَّبِعُوهُ اوّلا بیان استقامت صراط
فرموده وحقیقت آن را تحقیق نموده آنکاه باتباع آن عبارت از ثابت بودنست بران دلالت میفرماید امّا از
مغضوب علیهم مراد یهودند واز ضالّین نصاری یعنی تو وقوم تو دلیل وَبآؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ درشان یهود
وارد شده وَضَلّوا عَنْ سَوآءِ السَّبیلِ که درباره نصاری صادر کشته وهرکه از طریق اهل بیت وام انحراف جوید حکم
ایشان دارد در ضلالت وآن سوالهای دیکر آنچه نفس میزند وجان ندارد صبحست که وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ وآن چهار
زنده که در رحم قرار نکرفته اند یکی آدم ودیکری حوّا ودیکری کبش ابراهیم خلیل ع ودیکری عصای موسی علیه السّلم
بودند ودر بعضی روایت بجای کبش ناقه صالح آورده اند امّا آن موضعی که آفتاب یکنوبت بیش بران تافته
دریای قلزم است در حین عبور موسی علیه السّلام وقوم او وامّا آن قبر که صاحب خود را سیر میداد
ماهی یونس علیه السّلام بود وامّا آنکه نه از انس ونه از جنّ ونه از ملک است وبوی وحی نازل کشته زنبور
عسلست که اَوْحی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ وامّا آن رسول که نه از ملائکه ونه از آدمیان ونه از پریانست غراب
وهدهداست قالَ اللّهُ تَعالی فَبَعَثَ اللّهُ غُرابًا یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ که در قتل قابیل هابیل را حق سبحانه وتعالی
غراب فرستاد تا زمین را کاوید وکفت سلیمان علیه السّلام مر هدهد را که اِذْهَبْ بِکِتابی هٰذا که هدهد
نامه سلیمان را ببرد ببلقیس وامّا عصای موسی نام او زامده است وطول او ده کز بود مثل طول موسی واز
درخت او سبح بوده وآن چیز که در دنیا از آن دو کس است ودر آخرت از برای یک کس آن نعمتست که در
دنیا به نیکان وبدان رسیده ودر عقبی خاصّه از برای نیکانست بعد از آن در کتابت نوشته بودند که کدام سوره
است از سوره قرآنی که در وی حرف هفتم از حروف هجا نیست وآیات او هفت است بعدد درهای دوزخ
که در بند بر روی قاری خود آن ابواب را در انجیل چنین یافته ایم که هرکه بخواند سوره که در وی هفت حرف
هجا نباشد حرام کرداند خدای تعالی جسد او را بر آتش حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در عقب این سوال
نوشت که آن سوره فاتحة الکتابست که در وی هفت حرف نیست ثا وجیم وزا وشین وظا وخا وفا واین
مکتوب را سر بمهر کرده بقیصر فرستاد چون قیصر روم بخواند وحقیقت دین اسلام بر وی منکشف
کشت امّا بر قوم خود اظهار نتوانست کرد بدل قبول اسلام نمود واسیران اهل اسلام را باز فرستاد

ببرکت

ببرکت این سوره کریمه وبیمن علم امیر المؤمنین ع ونیز آنحضرت بعبد الله عبّاس کفت که یا عَبْدَ اللّهِ لَوْ
کَتَبْتُ فِی الْفاتِحَةِ لا وقرت سَبْعینَ بَعیرًا اکر آنچه بر خاطر خطیر وضمیر منیر ما از معانی وحقایق
سبع مثانی ظاهر ولایح کشته بقید کتابت در آرم هفتاد شتر از آن بار توانم کرد یا عبد الله هرکه
این سوره را درست بخواند از آتش دوزخ ایمن کردد وهرکه معنی وبتحقیق بداند بهشت از برای او واجب
شود مبحث دوم در تعریف حمد ومدح وشکر وفرق میان ایشان وتصحیح بعضی دیکر از الفاظ فاتحه بدانکه حمد
قولیست که دلالت کند بر آنکه او مختص است بفضیلت معیّنه وآن فضیلت انعام اوست بر تو وغیر تو
ولابدست که باشد بر جهت تفضیل نه بر سبیل تحکّم واستهزا ومدح عبارتست از قولی که دال باشد بر آنکه تحکّم
او مختصّ است بنوعی از انواع فضایل باختیار یا بغیر اختیار وشکر بر نعم واصله است بتو خاصّه وآن بلسان و
بجنان وبجوارح میباشد وحمد بلسان فقط می باشد واو یکی از شعب شکراست ومدح از برای حق وغیر حق میباشد
مثل لآلی ویواقیت ثمینه وحمد از برای حق فقط می باشد ومدح کاه قبل از احسان وکاه بعد از آن میباشد وحمد بعد از ثمانیه
احسان وجود میکیرد ومدح کاهی منهی عنه است لقول النّبی صلّی الله علیه وآله اُحْثُوا التُّرابَ فی وُجُوهِ الْمَدّاحینَ
یعنی بریزید خاک را در رویهای مدّاحان که مراد ازین مدح غیر موقع است وحمد مأمور به است مطلقا کما قال صلعم مَنْ
لَمْ یَحْمَدِ النّاسَ لَمْ یَحْمَدِ اللّهَ کسی که حمد خلق بجای نیارد وحمد خالق بجای نیاورده ودیکر آنحضرت حمد را راس شکر فرموده که
اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَاْسُ الشُّکْرِ ما شَکَرَ اللّهَ لَمْ یَحْمَدْهُ وحمد را راس شکر فرموده زیراکه ذکر نعمت بلسان وثنا بر منعم آن
باشیع واقل است نظر باعتقاد وآداب جوارح از جهت خفای عمل قلب وآنچه در عمل جوارح است از احتمالات
بخلاف عمل لسان که آن در غایت ظهورست بواسطه نطق ودر وخفایی نیست ونقیض حمد ذمّ است ونقیض
مدح هجاست ونقیض شکر کفران پس اکر عبد کوید المدح لله این دلالت ندارد بر آنکه خدای تعالی فاعل مختارست
چه مذکور شد که مدح از برای غیر مختار نیز می باشد واکر کوید الشُّکْرُ لِلّهِ این ثنای است بسبب انعامی که واصل شده
باین قایل چه شکر در مقابل انعام مؤدّی میکردد وامّا هرکاه که کفت اَلْحَمْدُ لِلّهِ کانّه کفته است که اکر عطا کنی
مرا واکر نکنی انعام تو عامّ است ونعم شامله تو بر همه عالمیان واصل وتمام وتو مستحق حمد عظیمی وبلا شک
این اولی است از آن دو ودیکر فرق نیز حمد کفته می آید بر دفع بلا وشکر مؤدّی میشود در مقابل نعما ونعمت در اعطا
اکثر است از نعمت در دفع بلا پس کانّه میکوید که من شاکرم مر اَذَیٰ نِعْمَتَیْنِ را پس چکونه باشم در اعلای آن

ونیز دفع ضرر اهمّ است از جلب نفع پس تقدیم او اولی باشد و اکر قایل احمد الله کوید این مفید آنست که همین
قایل بحمد او اشتغال دارد و بس و امّا هرکاه که کفت اَلحَمدُ لِلّهِ این افادهٔ آن میکند که او جلّ و علا محمود و سزاوار
حمدست قبل از حمد حامدین و شکر شاکرین ونیز معنی اَلحَمدُ لِلّهِ آنست که مطلق حمد و ثنای حق تعالی است و
مِلک اوکه لام جنسی و جارّه مفید این معنی است و این بسبب کثرت نعما و انواع آلای اوست بر عبید و
اِما مخفی نیست که این اولی است از انکه شخصی واحد او را حمد کوید و هر حمدی که از ازل تا ابد کفته شود همه راجع
بمنعم حقیقی است که مستحق حمد اوست که وَمَا بِكُم مِن نِعمَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَالحَمدُ لله فهو د واحمدوا الله نفرمود
بصیغهٔ امر زیراکه او جلّ و علا عالم است برانکه انسان عاجز است از اتیان بحمد و شکر خالق انس و جانّ و مقرّر
است که تکلیف بر فوق قدرت و طاقت حسن نیست و این بسبب آنست که نعم الهی غیر متناهی است که
وَاِن تَعُدُّوا نِعمَةَ اللّهِ لَا تُحصُوهَا و هرکاه ممتنع باشد و فوق بر نعم خالق متعذّر خواهد بود اقتدا بر
شکر و ثنای لایق ونیز ممکنست قیام بحمد الهی و شکر نامتناهی وقتی که حقسبحانه و تعالی او را قدرت بر
حمد و شکر ارزانی فرماید و خلق کند در قلب او داعی و معارف را و زایل سازد از عوایق و صوارف را و هریک
از اینها انعام است از حق تعالی و همچنین نقل کلام در وی نموده و این موجب تسلسل است ونیز اشتغال بحمد و شکر باین
معنی آنست که منعم علیه در مقابل انعام منعم شکر کوید و هرکه اعتقاد کند که حمد و شکر او مساوی نعم غیر متناهی الهی
است پس شرک آورده و قول واسطی که الشُكرُ شِركٌ مفید اینمعنی است زیراکه آتش عجب بواسطهٔ شکر افروخته و شرک
نظر از نعم نامتناهی الهی دوخته لاجرم همه اعمال حسنهٔ او سوخته و غیر از ریا و سمعه چیزی نیندوخته و شرک خفی عبارت ازین
است امّا هرکاه که کفت اَلحَمدُ لِلّهِ معنی این آنست که کلی حمد حق و ملک مُلک تعالی است جلّ و علا خواه خلق قادر باشند بر اتیان
او یا نباشد منقولست که حضرت داوود نبی علیه السّلام فرموده که یا ربّ چکونه شکر ترا بتقدیم رسانم و حال انکه
تمام نمیشود شکر من مکر انعام تو بر من و این آنست که مرا توفیق شکر کرامت کردی حضرت عزّت در جواب
فرمود که چون اعتراف نمودی بعجز شکر کذاری پس اکنون شکر مرا بحسب قدرت اتیان نمودهٔ و بعضی از ارباب
تحقیق فرموده که فهم این سخن بر عقل بغایت دشوارست که علم باستحالهٔ شکر شکر باشد و عجز از شکر ادای
شکر بود فامّا بر ارباب معارف و حقایق اینمعنی مکشوف و مبرهن است زیراکه هرکه بعین توحید نظر کند
و از منازل و مراحل بقدم قدم سفر کند و حقیقت كُلُّ شَيءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجهَهُ بروی ظاهر و مکشوف کردد که

هرچیز

هرچیز که قوام وی بذات وی نیست مر او را بنفس وی وجودی نیست و وجود حقیقی آنست که قایم بذات
خود باشد و قایم بذات عبارت از آنست که اکر تمامی موجودات دیکر را معدوم تقدیر کنی وی موجود
باشد پس اکر این موجود لذاته که قایم بنفس خود است اکر دیکر موجودات قایم بوی باشند او قیّوم بود
و مقرّر است که قیّوم یکی است وَحدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ هرکرا این معانی نصب العین کردیده‌اند که هرچه در عالم
رقم وجود بر عنوان منشورش برکشیده‌اند همه خلعت وجود از وی پوشیده‌اند و بازکشت همه بدوست
پس هرکرا اطلاع دست دهد نفس خود را تمام از میان بردارد و لَا اُحصِي ثَنَاءً عَلَيكَ را ورد زبان سازد
تا تفویض شکر بتمامی بحضرت او نماید و در حین شهود حقیقت حق سرّ اَنتَ كَمَا اَثنَيتَ عَلَى نَفسِكَ ظاهر
کرداند تا چون عجز خود را مشاهده کرده بلکه خود را تمام نیست دیده شکر حقسبحانه و تعالی را تفویض هم بحق
کند حق تعالی بمقتضای کُنتُ سَمعَهُ وَلِسَانَهُ شکر خود بعوض بندهٔ خود بکوید تا شاکر و مشکور هم خود بود
و شکر حقیقی این باشد والله اعلم و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرموده که هرکاه حضرت معبود بر بنده
نعمتی انعام فرمود و او کفت که اَلحَمدُ لِلّهِ حق تعالی فرماید که ای ملائکه نظر کنید به بندهٔ من که من او را اعطا
کردم چیزی بیمقدار پس آن تحفهٔ در مقابل او آورده بلا قیمت بی کفتار و معنی این سخن آنست که آنچه
حضرت حق ببنده انعام فرمود شیء واحدست و چون او کفت اَلحَمدُ لِلّهِ معنی او اینست که جمیع محامدی
که اتیان نمایند باو اوّلین و آخرین خافقین از ملایکه و ثقلین تمام راجع بحضرت ربّ العالمین است
تا وقت قول دَعوَاهُم فِيهَا سُبحَانَكَ اللّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُم فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعوَاهُم اَنِ الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ
العَالَمِينَ تا ابد الابدین و دهر الداهرین پس منعم به متناهی است و حمد غیر متناهی پس هرکاه که متناهی را
از متناهی اسقاط کنند غیر متناهی باقی میماند پس از برای عبد طاعت غیر متناهیه ذخیره کردد پس لابدّ — تحمه / دخیره
است در مقابل آن نعم غیر متناهیه و لهذا بنده مستحق ثواب ابدی و خیر سرمدی میکردد و دیکر
هیچ شک نیست که وجود بهتر از عدم است و وجود هرچه ما سوای الله است پس هرکاه که عبد کفت — بایجاد باری تعالی است پس انعام حق
اَلحَمدُ لِلّهِ کانّه کفته است که حمد مر خدای راست بر مخلوقاتی که خلق فرموده و بر هر محدث که احداث نموده از نور و — رسیده است بهرچه ماسوی الله است
ظلمت و سکون و حرکت و عرش و کرسی و جنّی و انسی و ذات و صفات و جسم و عرض و آنچه مقصود
است و عرض از ازل الآزال و ابد الآباد کویند که تسبیح مقدمست بر تحمید چه وارد شده که سُبحَانَ اللّهِ وَ

الحمدُ لله پس سبب وقوع بدایت بتحمید چیست میگویم که تسبیح داخلست در تحمید و بعکس نیست زیرا
که تسبیح دلالت میکند برانکه باری تعالی مبرّاست در ذات و صفات از نقایص و معایب و تحمید دالست
برانکه او محسن است بر عباد و احسان کامی متحقق میشود که عالم باشد بر جمیع موجودات و معلومات تا
مواقع و مواضع حاجات را داند و قادر باشد بر همه مقدورات تا قدرت داشته باشد بر تحصیل آنچه بندگان
بآن محتاجند و در حال احتیاج بدیشان رساند و خود غنی مطلق باشد در دفع آن تا شغل بحاجت خود از حاجت
غیر باز نماند پس ثبوت احسان تمام نمیشود مکر بعد از انکه منزّه باشد از نقایص ممکنات معرّا و مبرّا باشد
از آفات بدانکه الحمد لله تعلّقی بماضی دارد و آن وقوع شکر است از نعم سابقه و تعلّقی نیز بمستقبل دارد که
اقتضای تجدّد نعم لاحقه است و فایدهٔ او در حال گوینده بگوینده واصل میگردد و این آنست که ذمّت حامد را از دین نعم
سابقه بری میگرداند و استجلاب نعم لاحقه میرساند که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و باوّل مسدود میگردد ابواب
نیران و بثانی منفتح میشود ابواب جنان چه الحمدُ لله هشت حرفست بعدد درهای بهشت و الحمد لله کلمهٔ جلیله
است پس باید که در مجلس ذکر کنند تا مقصود ازو بیابند چنانچه در نقل وارد است که سری سقطی رحمة الله علیه
گفتی که سی سال باشد که من استغفار میکنم که یکبار الحمد لله گفته ام و آنچنان بود که وقتی در بازار بغداد
آتشی افتاد و بعضی از دکاکین مردم بسوخت و او را دکانی بود سالم بماند چون این خبر بوی رسید گفت الحمد لله
بعد از آن میگفته که از دین و انصاف و مروّت و شفقت دور بود که فرح نمودم و بآن راضی شدم چه مدار دین
بر دو امر است یکی تعظیم امر حق و دیگری شفقت بر خلق که التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ پس آنچه
بر خود روا ندارند بر خلق نیز روا نباید داشت تا حق شفقت و انصاف بجای آورده باشند و حمد بر نعم دین
افضلست از حمد بر نعم دنیا و حمد بر اعمال قلوب اولی است از حمد بر افعال جوارح و حمد بر نعم مِنْ حَيْثُ هِيَ عَطِيَّةُ
الْمُنْعِمِ اولی است از حمد بر و من حیث نِعَمٌ و این مقامات بحسب اعتبار آنست تا حمد در مواضع لایق واقع
گردانند اوّل که روح در آدم صفی علیه السلام حلول کرد و بناف او رسید او را عطسه آمد گفت الحمد لله ربّ
العالمین پس فاتحهٔ عالم مبنی بر حمد شد و خاتمت او مبنی از حمد گشت پس سعی و اجتهاد بتقدیم میباید
رسانید که اوّل اعمال و آخر احوال مقرون بحمد ذو الجلال شود تشنیع میکنند جبریّه بر معتزله که ایشان اثبات
کرده اند فعل و اختیار را از برای عبد و استحقاق حمد مترتّب میگردد بر اشرف نعم که ایمانست پس اگر ایمان

وآخر دعوی اهل جنّت این خواهد بود که الحمد لله ربّ العالمین صح

بفعل

بفعل عبد باشد او مستحق حمد باشد از حق جلّ و علا جواب آنست که ایمان بفعل و اختیار عبدست لیکن
اختیار مستند بحضرت پروردگارست که توفیق کرامت فرموده پس مستحق حمد او باشد نه عبد و لام تملیک
لله دالست برانکه او سزاوار حمد مطلق است جلّ جلاله و لام الحمد از برای تعریف جنس است و معنی او
اشارتست بحمدی که متعارف است بین الناس و معلوم است فایدهٔ او و بودن او از برای استغراق مجرّد
وهم است چه حمد او بین داخل نمیشود و نیز لام تعریف از برای تعین است و اشارت و هیچ کدام از تعین و
اشارت دلالت ندارد بر احاطه و شمول که مدلول استغراق است و نیز از الحمد لله فهم نمیشود مکر حقیقت حمد
من حیث هی پس نایب مناب او نیز که حمد ست اینچنین باشد و بعضی گفته اند که مآل قولین یکی است
زیرا که اختصاص بماهیّت مقتضی اختصاصست بهمه افراد پس بر هر تقدیر استغراق ثابت باشد
چه محامد همه حامدان راجع بجناب اوست بواسطه یا بغیر واسطه اختلاف کرده اند که آیا شکر منعم
واجب است عقلا یا شرعا آنانی که گویند واجب عقلی است از جملهٔ ادلّهٔ ایشان کلمهٔ الحمد لله است که
قول حق جلّ و علاست که دلالت دارد بر ثبوت استحقاق علی الاطلاق و نیز در عقب او فرمود که ربّ العالمین
و ترتّب حکم بر وصف مناسب دلالت میکند برانکه آن حکم معلّل است بآن وصف پس معلوم شد که
استحقاق حمد او را ثابت است بانکه ربّ العالمین است قبل از مجی شرع اقدس و بعد ازو و ربّ بمعنی مالکست
یا مصدرست و وصف باو از جهت مبالغه باشد مثل عدل و او بر سبیل اطلاق مختص بباری تعالی است و به
طریق اضافه جایز است اطلاق او بر غیر مثل ربّ الدار و ربّ المال و غیر ذلك و عالم اسمیست موضوع از برای
جمع همچو انام و رهط و او از برای ذوی العقولست از ملائکه و ثقلین و بعضی گویند اسم آن چیزیست که دانسته
شود باو خالق از جوهر و اعراض لقوله تعالی قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ قَالَ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا بنا بر اوّل مشتق باشد از علم و تخصیص یافته بذکر از برای تغلیب و بر ثانی از جهت تغلیب آن چیزی
را که در وهیست از صفات عقلا و یوم مدّتیست از طلوع نصف شمس تا غروب نصف جرم و در عرف
شرع شریف ابتدای طلوع فجر صادقست تا منتهای غروب او که ذهاب حمرهٔ مشرقیه است و مراد باو در
آیت رفیعه وقتست زیرا که آنجا آفتاب نخواهد بود و دین جزاست بخیر و شر کما تدین تدان عبادت اقصی
غایت خضوعست و اصل در هدی اماله است و ازوست که هُدْنَا إِلَيْكَ ای مِلْنَا اِهْدِنَا یعنی اماله ده قلوب
رحمتنا [illegible]

و برهانا از علامت جمع کرده شد تا شامل همه جنس [illegible] اثنا عشر نام [illegible] صح

ما را بسوی حق و لازم او طریقی است موصل بمطلوب و صراط جادّه است و اصل او سین است از سرط الشی که بمعنی ابتلاعست کانّه سالك در حال سلوك طریق را بسان لقمه ابتلاع مینماید و صراط مذکر و مؤنث می باشد همچو طریق و سبیل و اصل نعمت مبالغه و زیاده است و آنچه در قرآن بکسر نون واقعست بمعنی منّت و عطیّه است و بفتح نون بمعنی تنعم و وسعت عیش است و غضب شدّتست و لا اینجا بمعنی غیر است و غیر بمعنی لا و اصل ضلال غیبوبت است و ضلالت کافر غایب شدن اوست از طریق حق بحث در فواید ربّ العالمین ... موجود یا واجب الوجود است و او حق سبحانه و تعالی است و یا ممکن الوجود و آن ماسوی حق جلّ و علاست که عالم است و آن متحیّز است یا صفت یا نه اینست و نه آن ... که آن متحیّز است اگر قابل قسمت است پس آن جسم است و الّا پس جوهر فرد است و جسم یا علوی است یا سفلی و علوی مثل سموات و عرش و کرسی و سدرة المنتهی و لوح و قلم و جنّت و کواکب و سفلی یا بسیط است که آن عناصر اربعه است که یکی ارض است و دیگر ماء که آن بحر محیط است و آنچه منشعب میشود ازو و در قدر مکشوف از زمین و دیگر هواست و از وست کرهٔ بخار و کرهٔ نسیم و از وست هوای صافی و دیگر نار است یا مرکب است و آن معادن و نبات و حیوانست بر بیان انواع و اصناف آن و تفصیل ترتیبش در قسم عالم کبیر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قسم دوم اعراض است با جناس و انواعها و قسم سیم ارواح است و آن یا سفلیهٔ خبیره است مثل جن یا شریره است همچو شیاطین و یا علویهٔ متعلقه باجسام مثل ملایکهٔ سموات چنانچه سیّد عالم صلی الله علیه و آله فرموده است که در سموات یک شبر نیست مگر در و ملکی قایم است یا قاعد یا غیر متعلقه باجسام است و آن ملایکهٔ مقربست که و ما یعلم جنود ربّك الّا هو و هر چه موجود است سوای او واجب محتاج است بواجب در وجود و بقا پس و آنها عالمیانست از آنجهت که آنرا از صحرای عدم بفضای وجود آورده و ربّ عالمیانست از آن حیثیت که باقی داشته احوال مستمرهٔ ایشانرا چنانچه سمت تبیین خواهد یافت انشاء الله تعالی و هر که احاطهٔ او زیاده باشد بر احوال موجودات و وجود آن وقوف او در تفسیر ربّ العالمین بیشتر خواهد بود فایدهٔ دوم مربی بر دو قسم است اوّل آنکه تربیت کند تا فایده بیند از ایشان دوم آنکه تربیت نماید تا فایده و نفع رساند بایشان و اوّل ایشان خلو نیست که غرض ایشان از تربیت یا ثواب است یا ثنا یا تعصب یا غیر آن و دوم داب حق سبحانه و تعالی است که منزه است از فایدهٔ خلق و تربیت او از برای نفع خلقانست چه خزینهٔ رحمت او بی نهایتست و افاده و افاضهٔ جود و کرمش بلاغایت

علم او کافی است از مقال و کرم او مغنی است از سؤال بواسطهٔ عدم انقیاد رزق از بندگان باز نگیرد و در وقت اضطرار دعای ایشانرا رد نکند با آنکه انواع تربیت فرموده ایشانرا از ابتداء فطرت تا نهایت خاتمت که و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ این کریمه اشارت بتربیت خاص ایجادی است و دیگر فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ و این کریمه عبارت از تربیت خاص ابقایی است و دیگر أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا و غیر ذلك من الآیات که ترجمهٔ هر یك از اینها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در محلش و این ایما بترتیب عالم کبیر است چه ترتیب ربّ العالمین مر بندگانرا بر دو نوع است ترتیب خاص و ترتیب عام و باز ترتیب خاص بر دو گونه است ترتیب ایجادی و ترتیب ابقایی و ترتیب ایجادی عبارت از ابداع وجود و اختراع بنیهٔ انسانی است و ترتیب ابقایی ابقاء بنیهٔ انسانست و ترتیب عام عبارت از ترتیب عالم کبیر است که اشارت بآسمان و زمین و ما بین آنست که ثمرهٔ از ترتیب خاص ایجادی آنست که آدمی را در ایجاد دو ماده است یکی قریبه و آن نطفه است و دیگری بعیده و آن آب و خاکست که اصل نبات و حیوانست و خاك رویانندهٔ نباتست و آب تربیت کنندهٔ آن تا نبات را قابلیّت غذای حیوان حاصل آید و حیوان غذای انسان گردد با دیگر نباتات مثل حبوبات و فواکه و الطف آن غذاها نضج یافته و بر اطوار سیرها نموده بمرتبهٔ نطفگی رسد و نطفه مر وجود انسانرا مادهٔ قریبه گردد آنگاه حق سبحانه و تعالی از برای آن نطفه نیز چیز تربیت فرموده محلی و مجرای و مکمنی و آلتی و مهبطی محل وی صلب است تا بعد از تلطیف و تصفیه آنجا قرار گیرد و مجری وی کلیتان است و مکمن وی مثانه چون بمثانه آید اسم منی بروی اطلاق یابد فامّا هنوز از رنگ حمرت به بیاض انتقال نیافته و نضج نپذیرفته تا آن هنگام که از وی بخاری متصاعد گردد و عروق و آلت بواسطهٔ آن ممتلی شود و حرکتی در وی بدید آید آنگاه ازین آلت بتازیانهٔ شهوتش رانده و با نطفهٔ انثی که محل آن صدرست

امتزاج داده در مهبط که کنایه از رحم است قرار دهد آنگاه با مداد قوت فعل و انفعال آب زن را چون زند ابه شیر به
به بستیر مایه آب مرد منجمد کرداند و اورا در رحم بشکل کره صورت دهد و سبب کرویت او آنست که او رطوبت محض
است و هرگاه رطوبت را هیچ مانعی نباشد بصورت کره می باشد ولهذا آب را چون بر هوا اندازند آن قطرها بشکل
کره بر زمین می آید چون دانهای مروارید و حکمت درین آنست که رحم قرارگاه نطفه است و چون جرم نطفه اندکست
ورحم بزرگ پس او بر صورت کره می باید تا رحم از همه جوانب او را احاطه تواند کرد و چون منی بر رحم رسد و سه روز
برآید بر ظاهر او حق تعالی بقدرت کامله خود غشای صلبی پدید کند که آنرا مشیمه کویند از جهت حفظ نطفه و چون
نطفه از همه اعضای آدمی آید و هر آینه اجزای روح طبیعی و حیوانی و نباتی با او هست و چون او در رحم قرار کرفت
اجزای روحانی بحکم مشابهت جمع شوند پس این غشای صلب بر کرد او از جهت حفظ اجزای روحانی تمام خواهد
بود و بعد از آن بجماد خون حیض را غذای آن منجمد سازد تا آن نطفه بمرتبه علقی رسد و باز بهمان غذا تربیت نموده بمر
بمضغکی ترقی دهد بعد از آن قطعه لحمی ساخته رقوم بشریت و نقوش انسانیت بروی منقش کرداند و بلحم و
عظم و عضا و پیش منقسم سازد و در حصار جلد ش محروس و محفوظ کرداند و در تربیتش کواکب افلاک
و طوایف املاک منصوب کردانیده و بخدمتش مشغول سازد تا در ماه اولش زحل تربیت نماید و در ماه
دوم مشتری و در سیم مریخ و در چهارم آفتاب و در پنجم زهره و در ابتداء این ماه روح حلول کند و در
ششم عطارد و در هفتم قمر چون ماه هفتم اتمام یابد آلات و اعضا بکمال رسد لاجرم اگر درین ماه
متولد شود زیستنی باشد باز در ماه هشتم تربیتش حواله بزحل کشته در نوبت مراجعت و چون نحوست
واخفا از لوازم شان زحلست و طبیعت موت دارد که سرد و خشک است اگر درین ماه متولد کردد حیات نیابد تا
بوقتی مقدر فی مقر را آنگاه کواکب بتقدیر رب العالمین مربی روح حیوانی کردند و ملائکه تربیت نفس انسانی نمایند تا او
دلیل طفل کردد و بعد از آن رضیع و مراهق تا بحد بلوغ رسد بعد از آن وقتی دیکر شاب و دیکر کهل و دیکر شیخ و هرم
کردد و فانست و بعد از آن محشور شود تا جزای عمل یابد اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ پس در هر نفسی چند هزار
کونه تربیت خاص متوجه اطوار انسانیست و این نیست مکر بتربیت رب العالمین اما تربیت ابقایی ربوبیت
رب العالمین آنست که در ابقای معاقد این معانی و تشیید قواعد این مبانی محتاج بودیم بچند چیز ضروری تا این
حواس ظاهری و باطنی را آنکاه دارد و با حساس آن فتوری راه نیابد از جمله آنها یکی طعام و شرابست تا بدل ما یتحلل

زیستن نیابند و در ماه نهم که اتفاق ولادت بقوت مشتری است و او سعد اکبر است متولد گردد ع

آن حاصل آید و عمال حواس از عمل احساس معزول نکردند و امور عقلیه که بازبسته بحواس است بواسطه آن فتور
مختل نماند پس اغذیه موافقه بکمال کرم ترتیب فرموده و تاثیرات عالم بالا و ارسال باران را منشا آن اغذیه ساخت
چنانچه شمه از کیفیات آن در تذنیب کفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و در طبع قوت اشتها نهاد و آلت
اخذ از دست و اصابع خمسه و مفاصل و اطوار بدید آید و بر اخذ اقتدارش کرامت فرمود آنکاه از برای
ادخال طعام حقه لعل بدخشانی دهان لحکاك قدرتش به پیرایه صنعت لطافت و دُرَر غرر اسنان در وی
ودیعت نهاد و درین چشمه یاقوت رمانی مهندس حکمت ربانی جل و علا که در کلستان روی بنیاد نهاده بود
آب حیوانی از چشمه سلسبیل جنانی جاری کردانید آنگاه درین کارخانه طاحونه می بایست تا آن غذا را نرم ساخته
ابتلاع آن بر آکل آسان کرداند لاجرم بکمال قدرت لحیین را بر مثال دو سنگ آسیا بر زبر یکدیگر منطبق کردانید
و اسنان اعلا و اسفل را بسوهان حکمت محدد و تیز ساخته انیاب را بکسر و رباعیات را بقطع و اضراس را بطحن
باز داشت و مفصل لحیین متخلخل کردانید و فک اسفل را در تحت فک اعلی بر عکس طاحونات در دور آورده تا کمال قدرت
وی بدانی آنکاه زبان را در دهان بتحریك طعام دلالت فرموده تا از بیجانب منحصر را از میان بکران میفرستد و در
ادراك طعم آن مینماید و از اصول اسنان و چشمهای زیر زبان شربت خوشکوار آب دهان را نرم میسازد و
بآن ممزوج میکرداند تا بواسطه رطوبت آن از حنجره انسانی بآسانی فرو میرود آنکاه در معده چهار قوت
ترتیب فرموده تا بسبب آن قوی اربعه طعام از مرتبه نباتی بدرجه حیوانی ترقی مینماید و آن چهار قوت
جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه است چون آن طعام بمعده در پیچ محللش به پنج هضم لطیف از
کثیف و صاف از درد ممتاز میسازند و خون و صفرا و سودا و بلغم از یکدیگر جدا میکنند و خون را در
عروق می پالایند و از ممر شرایین و ما سایقا الطیف‌ترین آنرا بتجویف قلب در می آرند تا ممد روح حیوانی میکردد
و درین ترتیب که مذکور شد آدمی با دیکر حیوانات مشارکت دارد یعنی هم در جسد و ترکیب اعضا و
اعضا و کیفیت ترتیب هر یك از آنها و هم در روح نباتی و حیوانی و نفسانی فاما انسان را بکمال احسان
روح دیکر عطا فرموده که آن نه ازین عالم است و نه متولد از تاثیر اخلاط و عناصر و مواد و نه از ملك
و ملکوت مستفاد و امتیاز آدمی از سایر حیوانات باین روح است و آنرا روح انسانی کویند و کما او را
از داخلیت بدن و خارجیت منزه دانند و از احتیاج بمکان مبرا اکرچه اهل شرع شریف قایل بداخلیت

بتجویف در

اند چون دوغن وشیر فاما در داخلیت روح نباتی وحیوانی ونفسانی اختلاف نیست وروح انسانی را نیز تربیت
رب العالمین جل ذکره بدرجهٔ کمال وذروهٔ جاه وجلول میرساند تا ارباب معرفت ترقیات این روح نه مرتبهٔ اثبات
فرموده اند که ترقی روح انسانی باین نه مرتبه ممکن است وآن چنانست که چون انسان تصدیق انبیا کرد سیما تصدیق
به نبوت محمد بن عبدالله وامامت علی بن ابی طالب تا صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین بمرتبهٔ ایمان رسید و
نام وی مؤمن کشت وچون با وجود تصدیق انبیا وائمه اوقات خویش بعبادت مصروف ساخت بمقام عبادت
رسید نام وی عابد کشت وچون با وجود زهد وعبادت معرفت ذات وصفاتش میسر شد وذات وصفات الهی
بر وجه اتم وحکمت اشیاء کما هی بدانست وبدیده دل بمقام معرفت رسید نام وی عارف شد وچون با وجود معرفت
بمحبت والهام خداوندی جل جلاله مخصوص کشت بمقام ولایت رسید نام وی ولی شد وچون با وجود محبت
والهام حقسبحانه وتعالی اورا بوحی ومعجزات مؤید کردانید بمقام نبوت رسید او نبی شد اکر با وجود وحی ومعجزه
اورا بکتاب مخصوص کردانید بمقام رسالت رسید نام او رسول کشت وچون با وجود کتاب شریعت اول را
منسوخ کردانید وشریعت دیکر نهاد بمقام اولوالعزم رسید نام او اولوالعزم شد وچون با وجود مرتبهٔ اولوالعزمی
اورا ختم نبوت داد وی خاتم کشت وختم بر دو قسمست ختم نبوت وختم ولایت ختم نبوت بر سید انبیا
محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله شد وختم ولایت بر درّی برج رسالت وولایت محمد بن الحسن المهدی
صلوات الله علیهما تمام کشت اینست ترقی روح انسانی از مرتبهٔ مؤمنی تا بمقام خاتمی که بکمال تربیت
الهی وربوبیت حضرت کما هی مرفوع انسانی را متحقق میکردد ودر هر مرتبهٔ ازین مراتب مذکوره مر حضرت
خداوندی را جل وعلا تربیتهاست که در تحت عبارت وباشارت نیز مبین نکردد والله اعلم قسم دوم
در تربیت عام کبیرست واین آنست که حقسبحانه وتعالی از عرش مجید تا بفرش بسیط بر طبق طبقات مرتبه — که تربیت عالم
مرتبه تربیت خویش از ما فوق عرش بتحت الثری میرساند وعرش را که کنبد افلاکست بواسطهٔ تربیت کرهٔ
خاک کردانید وبنای جهان را بر دو چیز نهاده زمان ومکان عرش غایت مکانهاست ونهایت زمانها وهرچه — و مبناء…
مکانست در حیطهٔ عرش است وهرچه زمانست در انطوای دهر عرش همهٔ امکنه محیط است ودهر همهٔ ازمنه
مشتمل آنکاه رب العالمین جل ذکره کرسی را فروتر عرش بیافرید وزمان را فرو شیب دهر در وجود آورد زمان
بجای کرسیست در جهانی که عرش آن دهرست وکرسی قایم مقام زمانست در عالمی که دهر آن عالم عرشست آنکاه

کرسی

کرسی که فروتر عرش است بر دوازده قسمست که موسوم بدوازده برجست وزمان که در حیطهٔ دهرست بدوازده
شهرست که ملقب بدوازده ماه است آن دوازده برج را در تجلی عرش بداشت که عرش پرورده نور حقسبحانه
وتعالی است واین دوازده ماه در چیتو دهر پرورده که تربیت یافته صفات خداوندست آنکاه بواسطهٔ هفت آسمان
دوازده برج مکانی را بچهار ارکان جهان پیوست با زمیانجی هفت کوکب آن دوازده زمانی را بچهار فصل روزکار در بست
آن چهار ارکان مکانی را بر هفت اقلیم قسمت کرد واین چهار فصل زمانی را بر هفت روز منطوی کردانید آنکاه
عرش را بر سیصد وشصت قایمه قسمت کرد ودهر را بر سیصد وشصت لطیفه مشتمل ساخت آن سیصد وشصت
قایمه چون بکرسی رسید سیصد وشصت درجه کردید وچون آن بآدمی رسید که غایت همه است سیصد وشصت رک
شد وباز آن سیصد وشصت لطیفهٔ دهری چون بزمان رسید سیصد وشصت روز شد وآن سیصد و
شصت روز چون بانسان پیوست که صاف جمله است سیصد وشصت مفصل آمد که اِنَّ فی هٰذا لَبَلاغًا — نطو…
لِقَوْمٍ عابِدِینَ آنکاه حضرت رب العالمین جل جلاله بربوبیت کامله وتربیت شامله تدبیر امور کلیه و
جزئیه ازورای این همه مراتب باین سلاسل غیبیه وروابط لاریبیه از اوج ربوبیت بحضیض عبودیت می
فرستد که یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَی الْاَرْضِ ومجموع این سلاسل زمانی وروابط مکانی را در نور ذات واشعهٔ
لمعات صفات خود غرق کردانیده که اللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ تا طالب حقیقت باین ذریعت بجناب قدس تو
تواند نمود ورقعهٔ عبودیت بر ذیل ربوبیت باین علاقهٔ تربیت ورشتهٔ تمشیت توسل تواند کرد ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ
وحقسبحانه وتعالی برای صلاح عالم آسمان را تزیین فرمود بزینت کواکب که اِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ
وبضیاء شمس ونور قمر که هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وبعرش که رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ ثم از آن
مذکور شد ودیکر کرسی که وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ وبلوح که فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ وبقلم که نٓ وَالْقَلَمِ وتسمیه
او در قرآن بسقف مرفوع وسبع طباق وسبع شداد شده وخلق او مشتمل بر حکم بلیغه وغایات صحیحه است که
رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلًا ودیکر مصعد اعمال ومهبط انوار وقبلهٔ دعا ومحل ضیا وصفاست ولون او انفع
الوان است که مستنیرست وشکل او اشکل واحسن اشکالست که مستدیرست ونجوم او رجوم شیاطین اند — مسیر است
وعلامات اهتداء زمین وطلوع وغروب آفتاب از برای زلیست عالمین ترتیب در حالات بروج — اثنی عشر
وکیفیات عناصر اربعه واحوال قمر واسباب نزول باران وباد وغیر آن از جهت بقا وتربیت نوع انسان

بدانکه از وجوه حکمت دوازده برج آنست که انتظام و مصلحت عالم سفلی وابسته بانقسام هر یك از سنوات است بچهار فصل بنابرین حضرت حکیم علیم مدار آفتاب را مایل کردانید از منطقهٔ فلك اعظم وازینجهت دو دایره متقاطع شدند بر دو نقطه یکی اوّل حمل و دویم اوّل میزان وازین تقاطع دو دو نقطهٔ دیکر پیدا شد که غایت بُعد این دو دایره است از یکدیکر یکی اوّل سرطان و دوم اوّل جدی وبدین طریق فلك بچهار قسم متساوی منقسم شد ربع اوّل از حمل تا اوّل سرطان وآن فصل بهارست و ربع دوم از سرطان تا اوّل میزان وآن فصل تابستانست و ربع سیم از اوّل میزان تا اوّل جدی واین فصل خریف است و ربع چهارم از اوّل جدی تا باز بحمل واین فصل زمستان است وچون هر حادثی را لابدّست از مبدا و وسط ونهایتی پس هر ربعی منقسم بسه قسم لازم کردد لاجرم فلك

بدوازده قسم منقسم شود هر قسمی از آن برجی آمده وحکمت الٰهی تقاضای آن کرد که مدار آفتاب مایل شد از منطقهٔ معدّل النهار تا تاثیر آفتاب مختلف کردد و فصول اربعه ظاهر شود ونشو ونما بحصول رسد جهت مصالح عالم چه اکر مایل نبودی ودایم سیر آفتاب بریك سمت ومدار بودی آنموضع از زمین که مسافت مدار آفتاب باشد در غایت حرارت وکرمی خواهد بود وآنموضع که از آن دور بود در غایت برودت وجمودت وآنچه از زمین که میان این دو موضع واقع باشد در کمال اعتدال بود واین احوال برینمنوال هرکز متغیّر نشود پس موضعی از مواضع آفاق دایمی حرارت واحراق مستولی باشد وموضع دیکر که در مقابل اوست همه یبوست برودت وجمودت وقوع یابد ودر مواضع دیکر علی الدّوام باعتدال مایل باشد پس تفاوت فصول اربعه ونشو ونما منتفی کردد وامور عالم مختل ماند وحال آنکه در اختلاف شب وروز در زیاده ونقصان از جهت نظام و تربیت مصالح عالم از ضروریاتست چنانچه از اوّل جدی که ابتدای زمستانست تا اوّل سرطان که مبدا تابستانست روز در تزایدست وشب در نقصان واز اوّل سرطان تا اوّل جدی بعکس آن شب در تزاید است

محل ... صح

وروز در نقصان ودر دو عمل برابرست که اوّل حملست که ابتداء بهارست ودیکر اوّل میزان که مبدأ خریف است وحکمت درین آنست که در تابستان آفتاب بر سمت راس میباشد وآن موجب کرمی هواست پس اکر روز در تزاید بودی درین فصل کرما بحدّ افراط رسیدی وامور عالم مختل کشتی ودر زمستان آفتاب از سمت راس دور میباشد واین سبب سردی هواست پس اکر روز در نقصان بودی سرما نیز افراط کشیدی وموجب بطلان حیات شدی پس حکمت وتربیت آفریدکار عالم چنان اقتضا کرد که در تابستان روز روی به

نقصان

نقصان آورد تا حدّت کرما بشکند وبحدّ اعتدال باز آید ودر زمستان روی بتزاید نهد تا شدّت سرما کم شود وبحدّ اعتدال باز آید که سبب عدم اختلال فتبارك الله احسن الخالقین وسرّ این اختلاف آنست که آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند وجمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت فلك اعظم متحرك کند وهر یك احداث دایره در وهم میکنند وانهارا مدارات یومیّه کویند وافق دایرهٔ ایست میان مرئی وغیر مرئی از فلك که تنصیف مدارات یومیّه میکند در خط استوا که دایرهٔ ایست بر روی زمین مسامت معدّل النهار پس شب وروز اینجا در جمیع سال برابر باشد امّا در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیّه بر وجهی کند که آنچه فوق افق ست وقطع مدارات جنوبیّه بر عکس این پس از اوّل جدی تا اوّل سرطان روز در تزاید باشد وشب در نقصان و از اوّل سرطان تا اوّل جدی بعکس آن ودر اوّل میزان وحمل شب وروز برابر باشد ودیکر از غرایب حکمت خالق عالم در تربیت بروج آنست که طبایع بروج در حرارت وبرودت چنان آفرید که یکی کرم باشد ودیکری سرد وهم بدین تربیت تا آخر برجها چه حمل کرم است وثور سرد وجوزا کرم است وسرطان سرد واسد کرم است وسنبله سرد ومیزان کرم است وعقرب سرد وقوس کرم است وجدی سرد ودلو تر و حوت اسد وسنبله هر دو خشك اند ومیزان وعقرب هر دو تر وقوس وجدی هر دو خشك اند ودلو وحوت هر دو تر وچون بعقل تامّل کرده شود مصلحت عالم بغیر ازین تربیت حاصل نشود وبیان این آنست که حرارت وبرودت دو کیفیّت اند در اثر کردن بغایت قوی ودر اثر پذیرفتن بغایت ضعیف وامّا رطوبت ویبوست نیز دو کیفیّت اند در اثر پذیرفتن بغایت قوّت ودر اثر کردن در نهایت ضعف ازینست که حکما کویند که حرارت وبرودت از کیفیّات فاعله اند ورطوبت ویبوست از کیفیّات منفعله چون این مبیّن شد میکوییم اکر دو برج که بیکدیکر متّصل اند هر دو کرم باشند یا هر دو سرد چون آفتاب دران برج واقع شود آن تاثیر بغایت قوّت کیرد واز حدّ اعتدال تجاوز کند وضدّ حیات صورت بندد امّا چون یکی از آن بالطبع کرم باشد ودیکری که متّصل است بدو سرد اعتدال حاصل شود وبحدّ افراط نکشد وامّا رطوبت ویبوست دو کیفیّت منفعله اند وایشانرا در تاثیر زیاده قوّتی نیست پس اکر یکی خشك باشد ودوم تر بسبب مجاورت خشك با تر در وهیچ اثر بوقوع نیاید پس حکمت الٰهی چنان اقتضا کرد که دو برج متّصل خشك باشند ودو برج متّصل دیکر تر تا بسبب آن دو برج خشك متّصل ...

[illegible]

طبایع بروج در حرارت وبرودت

مقتضی

اثر آن خشکی باشد او از برای مصالح عالم بظهور آید و از ترکیب افلاک برین وجه مقتضی سه نوع عالم است
یکی عالم صغیر که انسانست دوم عالم عناصر که عالم سفلی است سیم عالم افلاک که عالم علویست و
چون حق جل و علا افلاک را بیافرید و او را بحرکت در آورد و حرکت سبب حرارت شد و این مستلزم آنست
که هر جسم که بفلک بغایت نزدیک باشد گرم و سبک و لطیف باشد و آن آتش است و هر جسم که دورتر باشد
گرمی و لطافت در و کمتر بود و آن هواست و آنچه از وی دورتر بود لطافت او کمتر باشد آن آبست و آنچه در غایت
دوری بود از فلک الانجم جرم در غایت سردی و کثافت بود و آن خاکست پس عناصر عالم سفلی برین نوبت مرتب باشد و
فوق آن همه آتش بوده و زیر او هوا و زیر هوا آب و زیر آب خاک و حکمت بالغه در ترتیب عناصر آنست که آتش و خاک
ضدانند چه آتش علوی و نورانی و گرم است و خاک سفلی و ظلمانی و سرد است بنا برین آتش را با خاک مقارن نساخت بلکه
هوا و آب در میان هر دو حایل گردانید تا ضدان از یکدیگر دور باشند و هر یک بسبب مجاورت آن دیگر مقهور نشود ذلک
هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ اما کیفیت قمر آنکه حق سبحانه و تعالی جرم قمر را تیره خلق کرده و نور او از شمس مستفاد
است تا بزیاده و نقصان و بدر و هلال و مواقیت محتاجه عباد از ایام حج و صوم و معاملات و غیر ذلک
از و معلوم شود از برای دیگر حکمتها و سر این آنست که در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست و
روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضو که فاصل است میان روشن و تاریک منطبق است بر دایره
رؤیت که فاصل است میان مرئی و غیر مرئی و چون آن این دو دایره از هم گذشتند و تقاطع کردند هلال
پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی می افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین مذکورتین متطابق شدند
و بدر مرئی شد و بران منوال که نور افزون میشود در نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت
و محاق شد والله اعلم و اما اسباب باران و برف و رعد و برق و غیر ذلک آنکه هر گاه که هوا با آب ممزوج شد آن بخار
است و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد مجتمع
سحابست و اجزای او که فرو می آیند اگر از تکاثف بخار بعضی از اجزای آبی ملاقی بعضی دیگر شود با بعضی
از اجزای آن بسبب خنکی هوا یا از جهت سرمای محتبس در آن بخار با آب منقلب شود قطرات آب از آن
حاصل آید و میل بحیز طبیعی خود کند و آن بارانست و اگر هوا سرد و تر یا استعداد آن بیشتر باشد قطرات
آن منجمد گشته فرود آیند این ژاله است و اگر انجماد آن زیاده نباشد در بواسطه استعداد یا زیادتی سرما بوده

کیفیت قمر

اسباب باران و برف و رعد و برق و غیر ذلک

اجزاه

آنچه

٢٩

آنچه فرود آید برف باشد و از ین وادیست که قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس
میشود و او را میشکافد و آواز رعدست و بعضی گویند که رعد ملکی است که موکل ابرست و او را بضرب تازیانه
میراند و در کشاف نیز این نقل و رود یافته از امیر المؤمنین علیه السلام و گاهی از شدت حرکت مشتعل
میگردد و آن برقست و گاهی بخار دخانی محتبس در زمین را می لرزاند و میشکافد آن زلزله است و آب چشمه
بعضی بخاریست که در زمین محتبس شده بواسطه برودت که باو رسید آب میشود و بیرون می آید و بعضی
آبست که بعمق نفوذ کرده ولهذا آب چشمه بسبب برف و باران افزون میشود والله اعلم و بعضی از اهل دانش
در کیفیت حصول باد چنان آورده اند که باد عبارتست از هوای متحرک و سبب حرکت هوا دخان یا ابرست
بجانب سفل که در آنها پیدا شود از جهت تکاثف و تراکم اجزای بعضی بر بعضی یا بسبب تحریک دخان و هوای
دیگر که از جانب بالا متحرک شده باشد بسبب حرکت دوریه فلکی یا غیر آن چنانکه در بعضی اوقات از حرکت
دخان مرتفع در جانب سفل ظاهر میشود و چون تداخل میان اجسام محالست لازم آید که هر جزء از اجزای
هوا که متحرک شود جزئی که بعد از و باشد حرکت دهد ولیکن چون اجسام عنصری قابل آنست که مقدار
او زیاده و کم شود باعتبار رقت قوام و کثافت آن پس هر جزو سابق بسبب ممانعت جزو لاحق تکاثفی پیدا کند
و حرکت او کمتر از حرکت جزئی شود که پیش از و باشد و همچنین تا آن زمان که بجایی رسد که حرکت بالکلیه منعدم گردد مثل
آنکه سنگی در حوض آب اندازند چه از تحریک سنگ دایره محیط بعضی بر بعضی حادث شود و هر دایره قریب تر موج حرکت
دایره بعید شود ولیکن حرکت بتدریج ناقص شود تا آنجا که دیگر دایره حادث نشود و آب ساکن گردد و اسامی
بادها نزد عرب چهارست شمال و جنوب و صبا و دبور شمال آنست که از جانب قطب شمال می آید و جنوب
آنکه از جانب قطب جنوب می آید و صبا آنکه از طرف مشرق آید و دبور آنکه از جهت مغرب آید و غیر این چهار
اسم را نکبا گویند یعنی باد کج حق سبحانه و تعالی بمحض حکمت خود این اسباب را برای مصالح اهل عالم پیدا کرده که
رب العالمین است و کوهها ظاهر کردانید بر روی زمین در و منافع بسیارست از برای اصلاح عالمیان اولا تکون
اجساد سبعه در کوه می باشد که آن زر و نقره و مس و سرب و ارزیز و آهن و سیماب است و دیگر احجار نفیسه چون
لعل و زبرجد و یاقوت و امثال آن و دیگر کوه سبب کثرت آبها و چشمهاست و حکمت درین آنست که در اندرون
زمین اجزای آب بسیارست بواسطه ابخره که بمجاورت برودت آب شده چنانچه گذشت و چون حرارت

اسامی بادها

قسم دازده

تکون اجساد سبعه

زمین مستولی شود آن اجزای آبی همچون بخار دیگ متصاعد گردد و اگر بران زمین کوه نباشد آن اجزا پراکنده
شود و اگر کوه باشد آن قطرهای آب در زیر زمین مجتمع شود و پراکنده نگردد دیگر باران و برف در کوه بیشتر
می باشد بسبب ارتفاعات بخارات و کثرت باران سبب مصالح عالمست فایدهٔ سیم چون کلمهٔ جلیلهٔ الله اخصّ
اسماست تعقیب فرمود او را بکمال صفات که آن ربّ العالمین است چه وجود ماسوای او فایض بتربیت و
احسان و جود و امتنان اوست چنانچه بعضی از آن مذکور شد پس اوّل دالست بر تمام آن و ثانی بر ما فوق آن
تمام زیرا که ربّ العالمین آنچنان ترا تربیت میکند کانّه مربّای غیر از تو ندارد و تو چنان سلوک مینمایی که گویا
پرورندهٔ غیر او داری این نه انصافست بلکه کفران و عنادست قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ حضرت
حق محافظت تو میکند و از شرّ شب و روز نگاه میدارد و این از رحمت بی نهایت اوست و تو که مخلوق اویی در
مقابل این عصیان میورزی ترا از برای عبادت ربّ آفریده شده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس و
مسا ز حقیقت خود را بمعصیت کار ساز چه آدمی بنیان ربّ است و هر که منهدم میگرداند بنیان ربّ را بعصیان
بحقیقت دورست از رحمت رحمان و گرفتارست بمشقّت خذلان مبحث چهارم در فواید الرحمن الرحیم فایدهٔ نخستین
اهل تفسیر رحمهم الله پنج وجه در اعادهٔ این دو اسم سامی ذکر فرموده اند اوّل تا اشعار باشد بانکه در بسمله رحمت
نامتناهی الهی نظر بمبدأ فطرتست که بی مدّه و مادّه از کتم عدم بفضای وجود آورده و در غیر بسمله نظر باعادهٔ جود است
باز دیگر در قیامت که مجازات هر کسی را بمرادات و مقصودات وی رساند عاملان را با داش عمل بجنّات نعیم واصل
گرداند و عارفان را بلطف ازل بمشاهدهٔ جمال در بزم وصال بنشاند و دیگر مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ دلیل او مؤید اینمعنی است
دوم تا باعث بود بر کثرت ذکر که علامت محبّت دائمی یاد حبیب کردنست سیم آنکه توصیف ذات بر کمال خویش
.. بر ربوبیّت فرموده و گفت ربّ العالمین اکنون بیان ربوبیّت خویش باین دو کلمه معیّن میگرداند کانّه
میفرماید که ربّ العالمین است برحمانیّت که خلق را در دنیا روزی میدهد و برحیمیّت که در آخرت بر ایشان می
بخشاید چهارم اوّل ذکر حمد فرمود بواسطهٔ حمد بوده است که ابو البشر علیه السلام رحمت الهی مشرّف گشته که چون بعد از
عطسه کلمهٔ الحمد لله گفته بود بخطاب مستطاب یرحمک ربّک استسعاد یافت همچنین اینجا نیز اوّل بنده را بتعلیم حمد
فرمود بعد از آن برحمتشان امیدوار میگرداند پنجم آنکه تا خلایق دانند که سبقت رحمت بر غضب غالبست کما قال
سبحانه و تعالی سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و از سبقت رحمت غلبهٔ او بر غضب است که بندهٔ مؤمن در دنیا و آخرت از آثار

بغضب

غضب و عقوبت الهی مصون و محفوظ است الحمد لله علی ذلک فایدهٔ دوم بدانکه هر اسمی را از اسماء الله بر بواطن بندگان
آگاه از انعکاس نور آن صفا و جلاییست و آن انعکاس انوار و قبول فیض اسرار را حظّ بنده می نامند و بقدر مناسبت حظّ
و فایده میگردد چنانچه آن سمت تبیین یافته و بعضی از اکابر دین چنین ایراد فرموده اند که حظّ بنده ازین دو اسم که
رحمن و رحیم است آنست که متّصف بصفت رحمت شود و شفقت و مرحمت شعار و دثار او گردد امّا از اسم
رحمن آنکه بر غافلان رحم کند و ایشانرا بوعظ و نصیحت استخفاف و استنکاف و هر معصیت که در عالم
وقوع یابد آن معصیت نفس او باشد و بجان بقدر امکان در ازالهٔ آن بکوشد تا آن عاصی را امکن کوشش نماید
و آن عقده را بهمّت از رشتهٔ معاملت آن بنده بگشاید و بتعهّد فقیران و تفقّد اسیران بمال و منال و شفاعت
و سعایت حسب الوسع سعی بلیغ مبذول دارد و اگر بمعاونت باین طریق میسّر نگردد بدعا و دفع حاجت بحق
سبحانه و تعالی اعانت نماید و باظهار حزن و تأسّف و تحسّر و غم و اندوه دران مضرّت و حاجت شریک
آن فقیر دردمند باشد و از برای تسلّی محتاجان در ملابس و مآکل ایشان مرافقت و موافقت نماید چنانچه
در نقل وارد است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روز جمعه بر منبر بود و خطبه میفرمود و جامهٔ
کهنهٔ پر پیوند پوشیده و شمشیری از لیف خرما در دست مبارک داشت مگر که ابن عباس در خاطر آورد که این
مناسب حال امیر المؤمنین نیست آنحضرت بعلم ولایت دانسته فرمود که لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ
مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنَى وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى وَكَيْفَ أَشْبَعُ وَحَوْلِي الْحِجَازُ بُطُونٌ غَرْثَى
وَكَيْفَ أَرْضَى بِأَنْ اسْمِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي خُشُونَةِ الْعَيْشِ وَشَدَائِدِ الضُّرِّ وَالْبَلْوَى بدرستی که
چندان رقعه بر رقعه دوزانیدم و وصله بر وصله پوشانیدم که از دوزندهٔ آن شرمنده شدم علی را با زینت
دنیا چه کار که گل او خار است و نوش او نیش با آن چگونه شاد باشم بلذّتی که باندک زمانی بسر آید و بعوض
فنا در آید یا بنعمتی که اصلا نپاید و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و از غایت جوع در
اضطراب مخمصه یا چگونه راضی باشم بانکه مؤمنان مرا امیر خود خوانند و مقتدای خود دانند و من در
دشواریها و سختیها با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و تنگی معیشت و احتیاج با ایشان موافقت
نکنم حاضران مجلس آنحضرت ازین کلمات با برکات بسیار گریستند دران روز و آورده اند که رحم کردن بر بنی
نوع چنان باید که هر که اقرب باشد بوی ایصال رحمت با و اولی و احری داند و هیچکس بآدمی نزدیکتر از نفس وی نیست

از سخط و غضب الهی برهاند و از
اسم رحیم آنکه هر کرا عقده در کار
افتد و بفقر و فاقه و محنت و رنجی
بلا طاقت شود در حلّ آن
اشکال نماید

بطریق لطف نه از روی عنف [illegible]

پس باید که اوّل بر نفس خویش رحم کند و بعد آن بغیر کما قال علیه الصّلواة والسّلام ابدا بنفسک و ثمّه رحم
بغیر سمت تحریر پذیرفت امّا رحم که نظر بنفس خویشست بر دو قسمست در امور روحانیّه است یا امور جسمانیّه
امّا روحانیّه بر دو وجهست نظریّه و عملیّه امّا بحسب قوّت نظریّه آنست که نفس را از جهل مجلّی سازد و بعلم محلّی گرداند
و بقوّت عملیّه آنکه او را از اخلاق از افراط و تفریط باز دارد و بر مواظبت بر توسط بین الطّرفین ثابت و مستقیم دارد
چنانچه بعضی آن در فواید الصّراط المستقیم سمت ذکر خواهد یافت انشاء الله تعالی امّا در امور جسمانیّه نیز بر دو ضربست
یکی امور مطلوبه بالذّات و دیگر مطلوبه بالعرض امّا مطلوبه بالذّات بر مثال لذّات جسمانیّه چون مطعوم و منکوح
و مرحمت بر بدن در بن امور امتناع اوست از حدّ اسراف قال الله تعالی کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا امّا مطلوبه بالعرض
مثل مال و منال و مرحمت در آن بر نفس آنست آن بجانب حدّ وسط رعایت کند کما قال الله سبحانه وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا
وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا و در غیر مصرف صرف ننماید و اگر برین طریق که مبیّن شد شفقت و مرحمت
بر نفس مقرر ندارد از جملهٔ ظالمان بر نفس خویش باشد و وخیمت ظلم و وقاحت آن در دارین هم بنفس او ملحق
گردد کُو وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و بزرگی فرموده که همه خیرات محصور در دو امرست صِدْقٌ مَعَ الْحَقِّ وَخُلُقٌ
مَعَ الْخَلْقِ با خدای تعالی صدق پیش بردن و با خلق بخلق نیکو زندگانی کردن **فایده سیم** رحمانست که
متصوّر نیست صدور آن از عباد چون اعضای سلیم و اعطای ایمان و عرفان و سکینه و مانند آن رحیمست
آنچه قادرست بران عباد چون اعطای دراهم و دنانیر و تزویج و اطعام و مانند آن رحمانست که از نطفه
مَذِرَه را صورت حسنه می سازد رحیم است که بطاعت ناقصهٔ بنده را بجنّت خالصه می نوازد **فایده چهارم** مَذِرِه را نـ
بعضی مردم از برای مهم اندک نزد پادشاه بزرگ قدر رفتند پادشاه فرمود که جهت مهمّ یسیر پیش مردم حقیر
روید پس کانّه حق سبحانه و تعالی میفرماید که اگر اقتصار بر رحمن میکردم هر آینه شرم میداشتی که سوال
امور یسیره از من طلبی حتّی بند نعل و نمک دیگ **فایده پنجم** کسی که اهمال کرد در باره ولد خود و او را امور یسیره بر من عرضه
بتازیانهٔ شفقت ادب نکرد بزعم آنکه ترحم بحال او فرموده و حال آنکه فی الحقیقه ترحّم نیست چنانچه گفته اند مَنْ کثر کنی پس رحمانم تا طلب امور
بُودَّهِ الْاَبَوَانِ اَدَّبَهُ الْمَلَوَانِ کسی که پدر و مادر او را ادب نکردند روزگار در تادیب او شیمه خود بظهور خواهد آورد که عظیمه از من کنی و رحیم
فواید عظیمه در ضمن ادب مندرج است و ادب خصلت بغایت شریفست و نعمت بسیار لطیف پس آنچه تا حوایج
در عالم بظهور می آید از بلا و محنت فی الحقیقه آن رحمتست عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ

آن

أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و قصّهٔ خضر و موسی علیهما السّلام مؤیّد این معنی است و حکیم محقّق مبنی بر
امور حقایق نهد نه بر ظواهر علایق زیرا که ترک خیر کثیر از جهت شرّ قلیل از قبیل شرّ کثیر است **فایده ششم**
مریم عمران را علیها السّلام رحمت اعطا فرمود که وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا و این سبب نجات
او شد از توبیخ کفّار فجّار و بما رحمت عالم انعام فرمود که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ پس امید تمام
بر آنست که ما را بسبب این رحمت نجات کرامت فرماید از عذاب نار **فایده هفتم** حق تعالی وصف فرمود پیغمبر
ما را برحمت چه در حالتی که ثنیّهٔ نور آیینهٔ آنحضرت را بسنگ جفا انداختند و ایذا رسانیدند زبان مبارک جز بهدایت
نگشود و بر کفّار نابکار دعای بد و نفرین نفرمود و این فرمود که اللّهمّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بار خدایا قوم
مرا دلالت کن بر طریق حق که ایشان جاهلانند و نمیدانند و روز رستخیز که همه کس نفسی نفسی گوید آنحضرت امّتی
امّتی خواهد فرمود و چون حضرت معبود کریم وصف فرمود نفس خود را به الرّحمن الرّحیم پس گویا میفرماید که
رحمت واحد کافی نیست از برای اصلاح جمیع مخلوقات پس بنده گان را بمن بگذارید که من رحمن و رحیم و رحمت
من غیر متناهی است و معصیت ایشان متناهی و متناهی ادراک نمیتواند کرد غیر متناهی را و نیز بود که معصیت
امّت که دوستداران اهل بیت اند علیهم السّلام در اینجا رحمت من فانی گردد و نصّ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ
فَتَرْضَىٰ رضا و خشنودی آنحضرت بحصول رسد در نقل آمده که ابی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام بر منبر
میفرمود که عامّه میگویند که امید وار ترین آیات قرآنی اینست که يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و ما که اهل بیتیم میگوییم که آن نیست که
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ و مقرّرست که یکی از امّت آنحضرت در دوزخ باشد راضی نخواهد شد
فایده هشتم حکایت کنند از سلطان ابراهیم ادهم قدّس سرّه که فرمود یک روزی مهمان جماعتی شدم
و ایشان مایده انداختند ناگاه غرابی از هوا در آمده گردهٔ از آن مایده ربوده بر هوا رفت من چون این را دیدم در
عقب او روان شدم دیدم که میل بزیر کرده بر سر تلّی فرود آمد و جوانی آنجا دست بر گردن بسته افتاده این گرده را بر روی
وی انداخت و دیگر گرفت گفتم سبحان الله که رزق وی را باو رسانید و از ذوالنّون مصری رحمه الله منقولست که نزدیک بر هوا پریدن ...
روزی در خانه نشسته بودم که ناگاه داعیهٔ بیرون رفتن در خاطر من خطور کرد و دل قرار نمی یافت در آن
اثنا بیرون آمدم و بجانب آب نیل رفتم آنجا عقرب قوی دیدم که میشتافت بسرعت هر چه تمامتر چون